
0 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20
Tak rasm 088

[illegible]

خیمه ... زد ... در ...
جنبد دیگر خیمه از صحرای کاهره

... بسکی خوله شده ...
... بی ...

چون زنده بسکر ترک شده
خوش ... تیغ با کمان ...

تعطا کرد ...
...

[illegible]

صدر اعظم اعتضاد ملک سلطان جهان

رنگ گل ...

هر که ...

بهشت رسی شاکر بهشت نیفزا

مرا به ... ...

اگر به تماشای گل ...

اگر ...

جا ...

دنیا ...

[illegible]

شاه در [illegible] بد بعد [illegible]
اگر ستاره بود در لب [illegible]

اگر بکشند [illegible] بگو نه [illegible]
حکایت زلف [illegible] افزون باد

مثل خوبان ز دل [illegible]

در همه حلق دل با هم سوز او دارد
عشق [illegible]

ستاره [illegible]

ای که کردی ...

دل دادم ...

کاری است ...

گفتم پیمان نه از ... باید خورد

خوردن از زلف ... و گفتار و دیدار

شرح احوال حکیم منوچهری

در تذکره‌های شعرا هر یک برخی از احوال و اقوال حکیم منوچهری نوشته‌اند و صاحب [illegible]
ذکر کرده‌اند بلخ [illegible] در [illegible] تحقیق نموده است هر یک نسبت به حکیم [illegible]
یا گفته است بلخ است یا دامغانی و دیگر گفته است از شاگردان حکیم عنصری است
[illegible] ملاحظه [illegible] نوشته است که مشار الیه از شاگردان ابوالفرج
سگزی بوده است و از اقران عنصری و عسجدی در مجلس عنصری [illegible]
و شعر تقدیم می‌داشته در زمان سلطان محمود و سلطان مسعود [illegible]
[illegible] بوده در خدمت هر کس [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] حسب الامر [illegible] ابن [illegible]
او احمد بن یعقوب و کنیتش ابوالنجم و تخلصش منوچهری و لقبش شصت کله [illegible]
بعضی گفته‌اند از کثرت ثروت [illegible] منوچهری [illegible] این لقب
[illegible] دانسته‌اند [illegible]
زیرا که [illegible] دامغانی است [illegible] چنانکه در شعر خود گفته است مصراع
[illegible] منوچهری دامغانی [illegible] این تخلص [illegible] امیر منوچهر بن
شمس المعالی امیر قابوس بوده [illegible] قابوس معزول و مقتول
شد [illegible] منوچهر بن شمس المعالی [illegible]
[illegible] امیر منوچهر [illegible]
لقب داد [illegible]
[illegible] سلطان یمین الدوله محمود بن سبکتگین غزنوی [illegible]

و مشابهت سلطان را محمود در [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] خواسته [illegible] سلطان
سلطان را محبت [illegible] دختر خود [illegible] در [illegible]
[illegible] منوچهری تخلص خود [illegible]
به خدمت ملک الشعرا حکیم ابوالقاسم عنصری شتافت و قصیده [illegible]
[illegible] نظم گشته به [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان مسعود بن
سلطان محمود غزنوی [illegible] مداح [illegible]
شاگردی عنصری [illegible]
[illegible] عنصری [illegible]
گفته است [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] غزنوی [illegible]
[illegible] دیوان حکیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال حکیم [illegible]

[illegible]

این دیوان منوچهری [illegible] بنده مشتری در سنه ۱۲۶۱ در طهران آمد
با کمال بی‌دماغی و غربت از کتاب حسام السلطنه [illegible]
اکنون در اراک بکتابخانه مخصوص [illegible] ۲ محرم الحرام ۱۲۹۴

[illegible]

این قصیده در دیوان منوچهری [illegible] چاپ [illegible]
[illegible] در دیوان [illegible] از قصاید [illegible]
[illegible] در آغاز [illegible] در مدح ابو المظفر
[illegible] گفته است [illegible] سلطان محمود رسیده [illegible]

ابتدا قصیده

چو برگیرم دل از دلدار دلبر | [illegible] خود [illegible]
ز گیتی داغ سوزان بر دلم | [illegible] دل به دیده [illegible] آذر
[illegible] | ز مژگان همچو باران [illegible] زر
[illegible] چشم گریان | [illegible] در غربال [illegible] در
ز چشم اندر [illegible] آتش عشق | به چنگ اندر [illegible] راهبر
[illegible] | به دوری [illegible] خواب و [illegible]
بگسترد [illegible] | [illegible] بگسترد [illegible]
[illegible] زر [illegible] | [illegible] زر [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] | [illegible] زر [illegible]
[illegible] | به دوری [illegible] عنبر

[illegible] | [illegible] در [illegible]
[illegible] کوه [illegible] | [illegible] همچو [illegible]
[illegible] از فراق [illegible] | [illegible]
[illegible] ای [illegible] | [illegible] خوشتر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | گذشته است [illegible]
[illegible] | [illegible]
برفت از چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] تاریک و تیره | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تاج [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شکم مالدار بهامون زرفت | شده ها موران برراه معقر

زدل رفتم ز رنگ و شکوم | بسیده پُش ز دانی کرد کر

دمنده اژدهای سهم آید | مرغکان در چه آرام در بیخ در

گرفته دامن خاور بهونک | نهاله رکران خنجر سر

بباران بهاران گشته فرید | نکرهای خوزیان گشته لدیغر

از و ارزاده برچه اندر جهان بار | ز هر چه اندر جهان است اژدها گر

شکوه مراد مهان ال بود | ورخان او دقان بود منکر

سیح شاه رحیون بخواندم | براند ما بگ ازدهای اکبر

تواضع کرد بسیار در گفت | ز فر شکوه چه از او و دیگر

دعای شاه کرد گفت را دادیم | همه تو نه پیش اهی برخواسته

نگر شاه ز رحیون گذشتم | یکی موری زتن فرمهده تر

وز آنجا آمدیم در گاه گنج | کشاله آشتیه بر فرود پس بلاد در

اهم الله برازد های روی | اهم هستی برزد کالای شتر

کجا سبزه است برفرق معقد | کجا شاخ است برنخش مشجو

یکی چون صورت نانقش | یکی چون نامه ازو مسطور

ز نقش همگی ز زردشت گذشت | ز بی اندیشه هم صحرا برابر

کلان روی جم ساخت برام | فرزندان آتش زد دریا خضر

ببینی حضرت بدانگونه رسیدم | امروزی فرزند یعقوب پیغمبر

همان کاین منظر نمای بدیدم | رها کردم سوی جلال کبوتر

کبوتر سوی صاحب سلام | بشارت نامه زر برش اندر

نامه در توشته که دنداغ | رسیده در دل کنجانم دکان بگوهم

هر بکاهی رسیدم گرد | نهاده در اندرونش خط گوهر

سرائی بر سعادت شکارش | زمانه خاک در بر لب کندپور

بصدر اندر نشسته پادشاهی | ظفر یاری بگیت بوالمظفر

بنا بخشش بزنشته عید آدم | به نقش و در برنشته همه گشور

دل از رسب از یار کنید | چه خواهم زاد شاخ دعفر

الوالفرج

شا قوام ملک و نظم جهانا | با دولت عدد و بخت جوانا

حشمت بختیاری و در خشم زنا | جمیعت کامکاری از در جسم هدا

حول همت ازرسول ناکه مشتره | حول رحمت ازخدا لعن جمیله

گر ز دل ترا بکالد تحرودی | اینقدر و ای امید و دستانیا

گر بی دعاء و انچه بجوید سهم زری | گر بد قضا دهر چه برخیزد ازما

است آینه کردن او تو هنوز | بر پایه بخششی زر و دیبا

ای دل شنیده ام اصحاب الکهف | اهم نام تو کسی ملک دهم ابیا

ازورهی عقل هست تن اندر جهان | دنده بهر نام تراز دیر جهانا

دیدور خواست از تو نه زرق | در گوش او مناد قضا

گر آبان عدد رفتور راست | با ید به عهد تو لشکر رسلها

اصحاب سکنج در قلب دغلار | زمان ترا است که بهر دگر سگا

اقبال خلق کرد بحکم تو کردگار / تا ز لطف داد یاری [illegible]

شکر آن خدای را که بحکم تو [illegible] / این شغل و این [illegible]

باز [illegible] تو هم [illegible] تو / [illegible]

[illegible] عدل تو اکنون [illegible] / [illegible] آور [illegible]

[illegible] / آن کنون [illegible]

[illegible] / کرده [illegible]

[illegible] گفته [illegible] / چون گشت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] حکم [illegible] / [illegible] حکم [illegible]

ايضا

[illegible] / [illegible]

ابو الحسن [illegible] که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] مصطفی [illegible]

رسیده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] / که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] فضول [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ايضا

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

دیوان حکیم ابو... احمد ... یعقوب الخطیب ...

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

در مدح ابوالحسن [illegible]

نوبهار آمد و آورد [illegible]

[illegible]

در سیب

چو از زلف شب [illegible]

[illegible]

می دربر نه لب زیم بغر عند جام | از کف سیم ناکونش کف خضیب
چو غم برفلک بمی ز بزم از رخسار برآب | چرخ مه سفلک بمی از نه مردان آید
ناجوانمرد مرا لب لعل حیران شود | فلک را از قدح مرد جوانمرد ب

این قصیده [illegible] حسن کلام [illegible]

حلاوت چه دارام الکرم حب | نهان سینه چشم عنبر خوب
رسوم الطلول [illegible] الدوار الدوارس | چو بر [illegible] قرقع [illegible]
فتاده بر سر من دراجدادی [illegible] | جو بر رخس [illegible] خلاله [illegible]
[illegible] درام رب [illegible] | جو غفد [illegible] جنع من لب
نقود [illegible] گرفته نتایج | بساط فنا دل سپرده [illegible]
سر و ارگشته [illegible] حیف | حرز از گشته دیدار [illegible] ب
جو سر [illegible] بدانکونه دیدم | برفتم [illegible] از مقام [illegible]
[illegible] تیره [illegible] ان ور | [illegible] از خول [illegible] ب
زده جز [illegible] ورشد [illegible] | گرفته [illegible] معارب
[illegible] جوار [illegible] مرغان [illegible] | [illegible] جو در بر قند [illegible] آب
[illegible] گرفت [illegible] | [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] برق برکار گشته [illegible] | [illegible] چنگ [illegible]
[illegible] تیره [illegible] | جو [illegible] تخوم [illegible]
چه اوقر [illegible] | فتاده [illegible] خط [illegible]
[illegible] | [illegible] و [illegible] عقرب

فلا انکار چشم [illegible] | عیون [illegible] رخوان [illegible]
[illegible] لذر [illegible] | رخشان چه در در قند [illegible] آب
[illegible] آنده [illegible] | نکاران چه طاوس [illegible] ب
لعل لب [illegible] زلفکا [illegible] | رخ خوب [illegible] زلف [illegible]
معنبر ذوائب معقد [illegible] | [illegible] ب
هم دل [illegible] رخ [illegible] | [illegible] عجایب
غزالان [illegible] | چو [illegible] کواکب
[illegible] لطائف | [illegible] لطایف
[illegible] | [illegible] حباب
اگر [illegible] | [illegible] موجب
[illegible] | [illegible] ب
[illegible] | و [illegible] وجب
جو [illegible] | [illegible] لعاب
[illegible] | [illegible] العواقب
[illegible] | [illegible] کب
[illegible] | [illegible] الاطایب
[illegible] | [illegible] مراتب
[illegible] | [illegible] مناقب
[illegible] | [illegible] غالب

بخشش کریم و کوشش فریدون — همت جواد و بکینه منطب
سخاوت گاه و فا و حشره — سخاوت گاه سخا و صواب
بر بزم اندرون چون عطارد [illegible] — برزم اندرون چون غضنفر غالب
ای آنکه گر عقد [illegible] نبودی — نبودی [illegible] و نبودی مناطب
بجز تو را [illegible] صفاهی — بجز از [illegible] مثالب
قلم در [illegible] عصای کلیم است — بلاد [illegible] تقارب
سریر ترا [illegible] غلام — مقام ترا [illegible] طالب
[illegible] تو در [illegible] بدایع — [illegible] تو در [illegible] غرائب
بدان وقت کز آب [illegible] خورد — و [illegible] صنایع جمیع الکتائب
[illegible] به سینه و الرمح [illegible] — [illegible] و [illegible] صائب
زمین گشته [illegible] گردان بجا — چو [illegible] چون [illegible]
تو چون جبرئیل اندر آیی [illegible] — [illegible] عجم [illegible]
به مدحت [illegible] عالم — [illegible] بر صفت [illegible]
دو [illegible] نوشتم [illegible] جوابی — کرم [illegible] خورد [illegible]
عقاب [illegible] — [illegible] عقارب
[illegible] و [illegible] — [illegible] را قوالب
[illegible] — [illegible] قصه [illegible]
[illegible] تو [illegible] — [illegible] سعادت [illegible] تو غائب

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذاب است — ای دوست بیار آنچه مرا داروی خواب است
[illegible] که [illegible] — در [illegible] چه نرد و چه ثواب است
غم چه کنم بی [illegible] خویش [illegible] — انرا چه [illegible] وین راه خراب است
غم خواب و دیده بی تاب [illegible] — [illegible] خواب [illegible]
سختم عجب آید ز جهان [illegible] — انرا که [illegible] است
وان [illegible] — [illegible] است
[illegible] آب — [illegible]
[illegible] — این [illegible]
[illegible] — وان [illegible]
[illegible] — [illegible] است

در صفت خزان و مدح احمد بن عبدالصمد [illegible]

[illegible] این ماه [illegible] است — ماه [illegible] و آمدن آذر ماه است
[illegible] این ماه [illegible] — این [illegible]
چون قوس قزح [illegible] — در قوس قزح [illegible] انگور کلان است
[illegible] — در [illegible] است
[illegible] — [illegible] است
وان [illegible] — [illegible]
یک [illegible] — این [illegible]
[illegible] — [illegible] است

تا بزرگی بر نبینش بچه نیز آید | چون زاد بچه بزادان و خود [illegible]
مادر بچه بزاید یا دو پسر زاید یا سه | این [illegible] مادر [illegible]
مادر بچه را یا دو پسر بزاید [illegible] | این [illegible] مادر [illegible]
مادر بچه [illegible] از شکم [illegible] | بس نگفته این [illegible] است این [illegible]
اندر شکم او بچه را [illegible] | گفته است [illegible]
اکنون صفت [illegible] بگویم | کاین [illegible] صفت [illegible]
انگور [illegible] غالیه رنگ است | او را اگر بچه [illegible] غالیه [illegible] است
[illegible] یک جان [illegible] | وین [illegible]
[illegible] | او [illegible]
جان را [illegible] | هر [illegible]
جان را [illegible] خوش [illegible] | چون [illegible] خوش غالیه [illegible]
انگور [illegible] | در [illegible]
[illegible] | او [illegible] تازه [illegible] است
[illegible] چون مریم [illegible] | [illegible]
زانکه [illegible] پسر [illegible] | و [illegible] انگور [illegible] است
از روح خداوند [illegible] خلق جهان [illegible] | این روح خداوند [illegible] خلق جهان [illegible]
از [illegible] گشته و [illegible] | این [illegible] گشته [illegible]
آن زنده [illegible] | وین زنده [illegible] جان [illegible] خلق جهان [illegible]
[illegible] صفت روح [illegible] | [illegible] صفت [illegible]

اقد

[illegible]

گر قصه [illegible] | در گفتن این قصه [illegible]
از [illegible] | این [illegible] خلق [illegible]
از [illegible] سموات [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
شمس الدین احمد بن عبد الصمد [illegible] | شمس [illegible]
آن مشتری [illegible] عالم | چون مشتری [illegible]
[illegible] خلق جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible] دل است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زیرا که [illegible] | آن [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ار شه غلام بس بزرگ است | در موقف و یکه شیر زبان است
خسرو شه ملک بود او که هست | حکمت هر قرآن او هم معنی قرآن
حکمت هر جا کاه درجهت [illegible] | جلایب تو خسرو و دستور [illegible]
لشکر چون سگ ان ره [illegible] چون لاگ | وین کار ملک دیگر [illegible]
مارا همه بانی است نه رود و روز [illegible] | نه [illegible] از دو ملک و نه ملک [illegible]
هر که کند ضعف سخت کار [illegible] | ما که همه [illegible] تو سخت کار است
نه بزم و نه [illegible] کار [illegible] است | ما برگ و بار خوش [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] | چون [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] بهار [illegible] بهار است | [illegible] چند [illegible] قرآن است

در مدح سلطان [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] نشود | گر [illegible] فردا نشود
یک دل و یک [illegible] خواهم همه با خویش [illegible] | [illegible] چون [illegible] دل و [illegible] نشود
تجربت کردم و دل [illegible] در کار | تا [illegible] مردم دل [illegible] نشود
تا [illegible] محبت من | تا [illegible] محبت [illegible] نشود
[illegible] دل [illegible] | تا [illegible] تو پیدا نشود کو
[illegible] | وام [illegible] نشود
[illegible] دل تو رام کنم [illegible] | [illegible] نشود
[illegible] عاشق [illegible] | از [illegible] دنیا نشود
[illegible] هر که [illegible] دنیا [illegible] | [illegible] نشود

دل

گشت [illegible] جهان [illegible] | [illegible] دیگر [illegible] نشود
مشرق [illegible] و مغرب [illegible] | هر که [illegible] مغرب [illegible] نشود
[illegible] قیصر [illegible] | [illegible] نشود
ملک قیصر و فغفور [illegible] که است | [illegible] نشود
دولت [illegible] و کار [illegible] | هر که [illegible] هرگز [illegible] نشود
دولت [illegible] ملک [illegible] | [illegible] نشود
[illegible] دولت [illegible] | [illegible] نشود
[illegible] | [illegible] نشود
[illegible] چون [illegible] دولت [illegible] | [illegible] نشود
[illegible] فراوان ملک [illegible] | [illegible] نشود
[illegible] | هیچ [illegible] نشود
[illegible] | هر که [illegible] نشود
[illegible] | [illegible] هرگز [illegible] نشود
[illegible] | [illegible] نشود
[illegible] | هیچ [illegible] نشود
[illegible] | [illegible] نشود
[illegible] | [illegible] نشود
[illegible] | [illegible] نشود
[illegible] | [illegible] نشود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تیر را تا سرخی [illegible] راست [illegible] | سرو بالا را که نه [illegible] و [illegible]
[illegible] سر هم [illegible] | [illegible] رونق و [illegible] و بوی [illegible]
شمع [illegible] شده با تازی [illegible] | [illegible] و چون [illegible]
این نگار [illegible] و [illegible] | [illegible] از چشم و دل [illegible]
[illegible] هست [illegible] | این حال است [illegible]
این جام [illegible] | [illegible] از گوش و دل و گوش [illegible]
[illegible] | [illegible] سنگ [illegible] لؤلؤ لالا [illegible]
جام صهبا گر از دست [illegible] | دست [illegible] در [illegible]
[illegible] | تا [illegible] بر چشم [illegible]
[illegible] کام [illegible] | هر که [illegible] دولت [illegible]

در صفت بهار و مدح [illegible]

فصل بهار است [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
نرگس چون [illegible] | سرو چو معشوق [illegible]
لاله [illegible] | [illegible]
سوسن چون [illegible] | [illegible]
برگ بنفشه [illegible] | نرگس چون [illegible] در میان [illegible]
نرگس چون ماه در میان ثریا | لاله [illegible]

شاخ گل [illegible] | [illegible] بر شاخ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] چون [illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible] شد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | نرگس [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

معطی باشم [illegible] / دلکی [illegible] است [illegible]
خواجه [illegible] کره [illegible] / [illegible] است و قول [illegible]
خواجه جهان [illegible] / هست [illegible]
خواجه جوابر [illegible] هست [illegible] / هست [illegible] دل [illegible]
[illegible] باشی / [illegible] باشی [illegible]
هر که ز فرمان او [illegible] / [illegible] چو برق [illegible]
[illegible] بخت [illegible] / [illegible] چشم [illegible]
[illegible] خشم او [illegible] / [illegible]
[illegible] دل است [illegible] / [illegible] دیگر هست [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] / [illegible] صاحب [illegible]
کاتب [illegible] / صاحب [illegible] هست [illegible]
[illegible] / [illegible] درست [illegible]
فلک [illegible] / هست [illegible] فرقد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] هوش [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش [illegible]
هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] او [illegible] / [illegible] او [illegible]
[illegible] او [illegible] / [illegible] او [illegible]

ناگاه [illegible] / [illegible]
[illegible] در میانه [illegible] / [illegible] در میانه [illegible]
[illegible] ندیم بخت [illegible] / [illegible] قرین [illegible]
[illegible] بکام [illegible] / دولت قرین [illegible]

[illegible]

دلم [illegible] تو [illegible] / [illegible] دولت [illegible]
[illegible] قصه [illegible] / [illegible] قصه [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
[illegible] دل [illegible] دل [illegible] / [illegible] دل [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دولت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

زتو ... خطا در دل ... — گر خطا در ... کار تو کند

... قضای ... — ... هرچه قضای تو کند

سنگ ... قضا بارد ... — که دل او ... قصد ... تو کند

ملک ... آمد ... — قدرت ... تو کند

این جهان گرد برابر ... — در جهان ... برابر تو کند

هم عدالت ... — هرچه ... و کرم با تو ... کند

... که خلق ... — ملک الفرس ... تو کند

پس از این ... ز لطف ... — از لطف هرچه کند با تو ... کند

نعت ... واجب ... — ز آنکه ... هرچه ... تو کند

... — شرف ... که ثنای تو کند

... گردید ... — ... خلقان ... تو کند

ملک الفرس چو ... — همه ... تو کند

در صفت نوروز ... و مدح ...

روزی ... — ... داد و تو داد

خواسته داری ... — ... دارد

نیز چو ... — ... خواسته ... باد

رفته ... — ... [illegible]

... — ... خوش ...

برچه ... جام کف بر نهیم — ... [illegible]

باد ... — در دم ... آفتاب ...

مرغ دل ... — جنبش ... کبک ...

جنبش ... باغ ... — ... [illegible]

وقت سحرگه ... — ... [illegible]

رعد ... برق ... — وقت طرب ...

قوس قزح ... — کبک ...

باغ ... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... — گفته ...

... — ... [illegible]

در هر کاری ... — کالبد ...

فضل و کرم ... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

سیم ... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

... — ... [illegible]

همنشین خورشید و دارای جمشید ... / فرخ و جمشید و ... [illegible]

قصیده تمام مطلع است

ساقی باکرم ... نیکو ... باشد / زان مرا که ... حوران ... باشد

پرده ... ... نا ... باشد / زیرا که طبع ... ... باشد

هم طبع ... قرار ... باشد / نامه ... ... باشد

... [illegible] ... باشد / ... ... باشد

... [illegible] ... باشد / خامه ... ... باشد

خامه ... ... باشد / خامه ... ... باشد

... ... باشد / باد ... ... باشد

... ... باشد / ... ... باشد

... [illegible] ... باشد / ... ... خوار باشد

هم حق ... ... باشد / ... ... باشد

در کارهای ... باشد / در کارهای ... اعتبار باشد

... [illegible] ... باشد / ... ... باشد

... [illegible] ... باشد / این ... ... باشد

زان ... ... باشد / ... ... باشد

آن ... ... باشد / ... ... باشد

چون ... ... باشد / چون ... ... باشد

... [illegible] ... باشد / این ... ... باشد

سرو از عشق ... باشد / این ... ... باشد

... ... باشد / ... ... باشد

هم ... ... باشد / ... ... باشد

چون لاله ... ... باشد / نه لاله ... ... باشد

... ... باشد / ... [illegible]

... ... باشد / ... ... باشد

... ... باشد / ... ... باشد

... ... باشد / ... ... باشد

... ... باشد / ... ... باشد

... ... باشد / تا ... ... باشد

تا ... ... باشد / ... ... باشد

... ... باشد / ... ... باشد

... ... باشد / چونانکه ... ... باشد

... ... باشد / ... ... باشد

... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / این ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود / دامن بادام پر لؤلؤی تر شود

مرغ بی پر بط ز [illegible] روان شود / آهوان دشت چون معشوق [illegible] شود

بلبلی شیرین زبان بر عود منبر [illegible] شود / زند باف زندخوان بر منبر [illegible] شود

کبک رقاصی کند [illegible] / این نه بینی معروف کرده [illegible] شود

[illegible] / در گلستان [illegible] شود

هر زمان [illegible] / مرغ چون [illegible] شود

[illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] اول [illegible] شود

[illegible] / آن [illegible] شود

[illegible] / [illegible] شود

[illegible] / نقش [illegible] چون خلق [illegible] شود

[illegible] / [illegible] شود

[illegible] چشم بخت [illegible] / [illegible] چشم بخت [illegible] شود

[illegible] غالب [illegible] / [illegible] چون [illegible] غالب [illegible] شود

ای [illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] چون [illegible] شود

[illegible] / هر که [illegible] شود

دولت [illegible] / دولت [illegible] چشم [illegible] شود

کهتر اندر خدمت والا [illegible] شود / شاعر اندر حضرت والا [illegible] شود

تا [illegible] دل اندر معرفت روشن شود / تا نجم [illegible] چشم اندر فلک [illegible] شود

طالع مسعود [illegible] بخت تو طالع شود / [illegible] چون فرزند فرق تو [illegible] شود

در صبح [illegible] گوید

[illegible] / [illegible] کنید

[illegible] / [illegible] کنید

[illegible] چون [illegible] / [illegible] کنید

[illegible] / [illegible] کنید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کنید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کنید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کنید

چشم حور چشم تو بدیده رضوان اندرون / کجا بیش تو تماشای دیده حورا کند
در روشن تیره شب را روز نورانی کند / روی خجستش روز روشن [illegible] کند
وصف ملکان چه را روشن دل و خندان [illegible] / گر زمانه بخت خواجه منزوی مصفا کند
همچو معشوق دل ما را نو بنماید او نقد / نار را وقت عتاب در میان [illegible] کند
مندی مقبلی بخت خواجه [illegible] / ساعت دیگر [illegible] دو [illegible]
دولت مسعود خواجه [illegible] این کند / ما کنر خواجه فرخنده [illegible] کند
چنین کم دشمنان که خواجه [illegible] / از دها و نهنگ [illegible] کند
دشمنش [illegible] تنها گر دو بر گردن [illegible] / او قصد برگردان آن کاه [illegible]
هر که او دارد [illegible] رفتن با [illegible] / هیچ [illegible] او [illegible] خویشتن [illegible] کند
او اگر کرمان [illegible] بشیران کند / احمق [illegible] صعوه کرا [illegible] جفا کند
نه هزار اگر [illegible] / نه هزار کس [illegible] جا کند
دشمنش را [illegible] چون [illegible] / [illegible] کین [illegible]
با بزرگان و بزرگان [illegible] / ابجد [illegible] کند
بر [illegible] با فزوده [illegible] / چون [illegible] او کند
در فلک خلاف [illegible] / چون [illegible] قصد [illegible]
خواجه [illegible] / قدر آن [illegible]
هر که او [illegible] / موش گر [illegible] کند
[illegible] حق تو / کره [illegible] را کند
[illegible] / [illegible] کند

قدر تو [illegible] کند کردار تو [illegible] / بخت تو خوشتر کند کردار تو بالا کند

در وصف نوروز و بهار و مدح خواجه احمد ابن عبد الصمد گوید

نوروز روز خرمی بی عدد بود / روز طواف ساقی و روز نبید بود
مجلس بباغ باید بردن که باغ را / مفرش کنون ز [illegible] بود
ان [illegible] / چون [illegible] بود
نرگس [illegible] / کاندر میان حلقه [illegible] بود
اندر میان او [illegible] / دل [illegible] بود
ان [illegible] / [illegible] بود
ابر [illegible] / خندیدن و گریستن [illegible] بود
چشم [illegible] / پرده [illegible] بود
[illegible] / زلفان [illegible] بود
با [illegible] / چون راد احمد عبد الصمد بود

در مدح سلطان مسعود ابن سلطان محمود گوید

ابر آزاری برآمد از کنار کوهسار / باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
این یکی [illegible] / وان [illegible]
[illegible] / [illegible]
ان [illegible] / [illegible]
ابر [illegible] / باد [illegible]
[illegible] / وان [illegible]

نافهٔ مشک است هر جا بنگری در دو [illegible] / دانه دُرّ است هر جا بنگری در جویبار

آن یکی دُرّی و ... [illegible] / این دگر مشکی و ... [illegible]

جنگ بلبل هست گویی [illegible] / پای بر بط هست گویی برگ شاخ [illegible]

این برگ سبز است گویی [illegible] / وان بهمنی باد [illegible]

ژاله باران زده بر لاله [illegible] / لاله نعمان شده از ژاله [illegible]

همچنان مادر که باشد زیر [illegible] / وان چنان آید که باشد زیر باب [illegible]

پنجه برگ [illegible] / ریخته برگ بنفشه [illegible]

این چو [illegible] / وان چو [illegible]

سوسن از بالای شاخ [illegible] / نرگس بار و شاخ سوسن [illegible]

آن چنان زرین [illegible] / وان چنان [illegible]

صد صدای [illegible] باغ [illegible] / بلبل و زاغ بر باغ [illegible]

این زند بر چنگهای [illegible] / وان زند بر نایهای [illegible]

زرد [illegible] / نسترن [illegible]

این چو [illegible] چشم [illegible] / وان چو [illegible]

ابر [illegible] / اب [illegible]

این چو [illegible] لشکر [illegible] / وان چو [illegible]

خسرو عادل [illegible] / کشور [illegible]

این [illegible] / وان [illegible]

دولت مسعود [illegible] / عالم [illegible]

این دُرِ پر فروده [illegible] / وان کنده [illegible]

چون زند بر باره [illegible] / چون زند بر کوهها [illegible]

این کند [illegible] / وان کند [illegible]

همچنین [illegible] / نه [illegible]

آن [illegible] / وان [illegible]

ابر [illegible] / بر [illegible]

این [illegible] / آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible] / آن [illegible]

رایت منصور [illegible] / طالع مسعود [illegible]

این [illegible] / آن [illegible]

[illegible] / تا [illegible]

این کمال ملک [illegible] / وان [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible] / وان [illegible]

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی

بر لشکر زمستان نوروز نامدار / کرده است رای تاختن و قصد کارزار

وینک بیامده است به پنجاه روز پیش / جشن سده طلایه نوروز نامدار

آری هر آنگهی که سپاهی بزرگ خاست / زاول بیاید از [illegible] طلایه‌دار

این باغ و راغ مملکت نوروز ماه بود   این کوه و کوه پایه [illegible] جویبار
جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن   راغش پر از بنفشه و دشتش پر از بهار
نوروز از پی وطن سفری کرد سوی ملک   او در سفر گذشته ملوکان نامدار
چون دید ماه بهمن زمستان که در سفر   نوروز رفته [illegible] غبار
لشکر کشید و دید مملکت او [illegible]   با لشکری گران و سپاهی گران کار
بر دشت تاخت تا [illegible]   بر دشت [illegible] ساخت حصار
بستند [illegible] سر ضیمران   بشکست حقه های [illegible] میوه دار
دریا [illegible] گرده   در [illegible] کشیده قطار از پی قطار
زین [illegible] قبای غنچه بسته   زین زنگیان [illegible] دمان سیاه قار
باد شمال [illegible] زمستان [illegible]   از [illegible] چو طاوس بیقرار
نوروز را بگفت [illegible] ملک   از فر [illegible] تو که [illegible] بهار
بنگاه تو سپاه زمستان [illegible]   [illegible] ریخت [illegible] خوار
معشوقه [illegible] لاله [illegible]   از [illegible] کوهسار
خنیاگر است فاخته [illegible]   بشکست [illegible] صنوبر در کنار
نوروز ماه گفت [illegible]   گر ماه دی [illegible] چنانکه [illegible] دمار
گرد آورم سپاهی [illegible]   از [illegible] و قند [illegible]
از ارغوان کنم [illegible] زره   از [illegible] روان [illegible]
قوس قزح کنم ز [illegible] تیر   از برگ لاله رایت و از [illegible]
از ابر [illegible]   از بانگ رعد [illegible]

نوروز [illegible] که [illegible]   [illegible] باغ و [illegible] مرغزار
این [illegible] فرخ [illegible] چون [illegible]   [illegible] خویش [illegible] کامکار
گفتا [illegible] زمستان [illegible]   صحرا [illegible] و بیابان [illegible]
چون [illegible] تیره و سیاه   [illegible] روزگار
از [illegible] شرق و غرب [illegible]   [illegible] خبر [illegible]
[illegible]   تو [illegible] خویش [illegible]
زیرا که [illegible] نوروز [illegible]   [illegible] در [illegible]
[illegible] خویش [illegible]   [illegible] یادگار
[illegible]   [illegible] بهار
کز [illegible] آسمان   [illegible] بزرگوار
[illegible] کاخ   [illegible] شمار
[illegible] فرخ [illegible] بزرگ   [illegible]
[illegible] سرخ [illegible]   [illegible] کارزار
[illegible] لشکران [illegible] سرخ [illegible]   [illegible] یکسار
[illegible] زرد [illegible]   [illegible] گلنار
[illegible] و [illegible]   [illegible]
بر [illegible] بهار [illegible]   بر [illegible] بهار
[illegible]   [illegible]
توران [illegible] ایران [illegible]   مشرق [illegible] و مغرب [illegible]
[illegible]   [illegible]

صد هزاران کنیزک بوده قیروان | صد هزار باغ که در وی ز قصه ... ار
از عراق و عجم کنیز در حجاز و روم | از عجم مظالم و از عرب ... ر
با همه پرداخته سلطان خویش | ... ر
او نقد حصه سلطان باز کرد | خورده کرد که ... ر
باغ ارم فراغ ... برد خوان | ... رواق ... برد بار
بهتر او ... چو تو از ... ر | بهتر او ... ه تو ز ... ار
زر او ... صد ... ست | ... ر
... دارست ... | ... ر
... نه ... | از ... کرد ...
... ر | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... ایست | ... ر
در مدت ... بلک | ... ر
در ... آن ... | ... گذر ر
... | ... ر
... چشم | ... ر
... چشم ... | ... ر

تا کنج ... ب | تا روز ... ار
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... ا | ... ا ر

در [illegible]

... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر
... | ... ر

برگ بنفشه چون بن ناخن شده کبود / ور دست شیر خوارا ببر بانی زرد ریز
وان نسترن چو [illegible] / درکاسه خمیر گشته عنبرین خمیر
اکنون میان ابر و میان [illegible] / کافور [illegible]
هر قاف [illegible] گشته لنگری [illegible] / [illegible] زنده [illegible]

در مدح خواجه [illegible] گوید

اشکفتم [illegible] و چنان چون [illegible] / خیز [illegible] قرقار [illegible]
اکنون [illegible] خورد و [illegible] / از خوردن [illegible]
اکنون [illegible] رنگ / وآمد [illegible]
ان [illegible] در [illegible] / نخلش [illegible]
همواره [illegible] / واین [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] / [illegible] برخوانم [illegible]
نا بر [illegible] باران [illegible] / [illegible] برگشته [illegible]
ان قطره باران [illegible] / گشته [illegible] برگ باران قطره [illegible]
[illegible] چون [illegible] / [illegible]
با [illegible] / [illegible]
وانقطره باران [illegible] / برطرف گل شکفته [illegible]
گوئی [illegible] کافور [illegible] / [illegible] عطار
وان قطره باران [illegible] / [illegible]
گوئی [illegible] / [illegible]

وانقطره

[illegible]

ان قطره باران [illegible] / برطرف گل شکفته [illegible]
همچون سر [illegible] / [illegible] همواره
وان قطره باران [illegible] / گر دو طرف لاله [illegible] باران [illegible]
[illegible] / برگ [illegible] لب دلبر [illegible]
وان قطره باران [illegible] / چون اشک [illegible]
وان قطره باران [illegible] / گوئی [illegible]
وان قطره باران [illegible] / چون قطره [illegible]
انقطره باران [illegible] / چون قطره [illegible]
وانقطره باران [illegible] / چون نقطه [illegible]
وانقطره باران [illegible] / همچون [illegible]
وان قطره باران [illegible] / گوئی [illegible]
بر برگ گل [illegible] انقطره دیگر / چون قطره [illegible]
وان دایره [illegible] / هرگز که [illegible] قطره [illegible]
چون مرکز [illegible] انقطره دیگر / وان دایره [illegible]
هر [illegible] باران وان دایره [illegible] / [illegible] دایره [illegible]
ان دایره [illegible] / ان دایره [illegible]
هر [illegible] ان دایره [illegible] باران / [illegible]
گوئی [illegible] / [illegible]
[illegible] باران [illegible] / [illegible]

[illegible]

گرد کشمرا دیدن جوی داکمرا | دیدار دیگ قلعه لبی سیمین عنبر بار
چون هر بسوده بو برقفر سیم | دور بطبق انده در قطیس جار
انجم حنبر بدو هم آب مصنعه ل | هش در لبی یار خندان هم جار
او که هم همی کلابست در خوی | حی است بدیدار در حق است یکدار
زین پس کلاب دعرق یاک جسم | در شسته غلط بود در خم خار
از دولت این خواجه جمع این گهر | امروز کلابست در حق است قبالدار
ان سید الا زاده هم نکو نام | شاه و شه بخش زهد او دست غفار
از شیخ جاه کسنده موی بود هم | در چرخ برتره که نکوکب سیار
گر او که انداز در عهد ارشاد | سکان لبی ناوک در شهیر کار
ای یار خدا نه مه هم بار عد لال | دارند با صدو که هر ظرف دگر تر زدار
هم که هر تن داری هم کو نسبت | گشتست بدنکار در قضا جوی تا تار
از مردم جاهل نگرد هر سک | تا خود نگه در دختان سپید ار
ناز تشان عجب از عهد تا و | گلرگ بنا عجب انده سه ادار
جباری چون تواضع نز باشد | بلی شرا شیخ زحیص ایلی جبار
انجم هر زاد او تو بود است سابست | و از در بنشده تر از سلا بر او دار
اکنون بری رسیده است نجم بار | از دو بکوان اختر نحیه شده او دار
جبار هم کام گم هم تو بر ساز | بالات شب در روز خداوند نگه دار

[illegible]

هر معان که در کف انکور | هر اخور سنته کلاشتی از نور

گیا شن صد ابتدا و سر ان در | هم هم در بستر خور شید پر نور
صیاد یار عقدی نه نکو هی | نه ایش عروسی بود و نه نور
تو هم تخت ستور و تحفه بر | گذشته یار هم نیز مستور
شدم نیاتی از خور شید روشن | نه معدو وم نه معدو وم پعد در
خداوند هم نکات عالیتر کو | سیاه و سر تو هم کرده و مقدور
تر زیاد ول عشر و در هم | رخ فرخون رخ چراغ حور
خداوند هم تا نی رهی که هست | سیاه و نجم تاریک در نور
کار بود هست نقوبال تخم بر | هم در حی او دست در نور
هر خواهم هر از سقان در امروز | نگری هموی ماننده سیا طور
سبو سر نیز بار بر سی | نشانی هر او ابر پشت نور
بکم بار در پای خویش خور دم | و کشف صندلی خوش نور
بنخت اندر زماری نکو نم | زلف و کرده ان تر در ما طور
که سیه بد هزار ان بر سر هم | ز نی و زخم بدان باش تیره نور
تنیه از غلط م ایم و شحم | دکر و ای ان و ملدر تیشور
جنگی خوان هر خوان آب لاله | چو قطره ژاله در چمن کشور
تو در زمین جسم خور دا که | نظر داری جدا نیک که بور
نکو بار هم خشنود کرده | بود در کار عشق از شکور
پس نکاه هر زدان او در خشم | دو کف دست تو کی بر که طور
جا تر سو دار هم ترس کردان | جاتک شک دو تن شکر وجود

و له ایضاً در مدح او گوید

نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز / می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز

ای بلند اختر نام آور تا چند بکاخ / سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز

بوستان عود همی سوزد تیمار بسوز / فاخته نای همی سازد طنبور بساز

[illegible]

در مدح منوچهر ابن امیر قابوس گوید

عاشقا رو دیده از سنگ دل آغاز | گر بوی دلبر روا آید بخشد [illegible] باز
عشق با زمان چنان شطرنج باز [illegible] | عاشقا کرد از غباری دست [illegible]
دل بیجا [illegible] بنشد وانه [illegible] | ساخته جوان لشکر شطرنج [illegible]
شاه دل گر گشت [illegible] شطرنج دل | که توانم چنان شطرنج [illegible] باز
[illegible] نه در [illegible] | عاشق از [illegible] [illegible]
[illegible] که عشق [illegible] | [illegible] خسرو [illegible] دوش [illegible]
ای خدا [illegible] | [illegible] ملک [illegible]
این قلم [illegible] | در [illegible] [illegible]
آسمان [illegible] است [illegible] | ای [illegible] در [illegible]
برگشته [illegible] از کام [illegible] | چون [illegible]
قوت [illegible] | در جهان [illegible]
در جهان [illegible] | [illegible]
قوت گاه [illegible] | [illegible] قوت [illegible]
آنکه [illegible] | [illegible]
قدرت [illegible] جهان [illegible] | [illegible] خلق [illegible]
تا [illegible] | [illegible] عزت [illegible]
[illegible] | داد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ز [illegible] دوران بگیرد [illegible] | [illegible] دوران [illegible]

در [illegible]

آمد است نوروز و آمد جشن نوروز [illegible] | کامکارا [illegible] تازه [illegible] باز
لاله [illegible] | [illegible] لاله [illegible]
شاخ [illegible] | وقت [illegible]
[illegible] | [illegible]
لاله [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
وان [illegible] | [illegible]
خواجه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

در مدح خواجه ابوالعباس [illegible] گوید

چهار ساقی زرین [illegible] | [illegible]

[illegible]

کند روایت [illegible] | [illegible]

[illegible]

فدای [illegible] بکرده آثار | [illegible] جهان [illegible]

در مدح سلطان مسعود غزنوی گوید

[illegible]

کنند رستم [illegible] رکاب [illegible] | [illegible]

اگر خواهی خوش اگر خواهی مزیح بر ‖ کلاب و شهد گر بازی جمیش ...
جهان آن کف دستان که [illegible] ‖ در هم فات ارزاق هست هر [illegible]
گر خواهی ستان باز و ارزاق ‖ کو در خواهی کف دستش مرصول ارزاق
الا تا باد [illegible] ‖ دستان سکران خوش [illegible]
زیردان [illegible] ‖ [illegible] را قران [illegible]

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ‖ ای مردی و شاهی ... آفاق
ای [illegible] ‖ از توران تا ایران [illegible]
ای کیوان را [illegible] ‖ ای [illegible] ده ماه [illegible]
ای [illegible] محمود [illegible] ‖ بر خداوندی [illegible] تو [illegible] اتفاق
هم سران [illegible] ‖ چرخ [illegible] ... و [illegible]
از [illegible] چنین لشکر [illegible] ‖ در عراق [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ صد هزاران لشکر [illegible]
[illegible] ‖ هر که [illegible]
هر که [illegible] ‖ هر که [illegible]
آسمان [illegible] ‖ گر [illegible]
[illegible] ‖ اختر [illegible]
[illegible] ‖ چون [illegible]

سمند او ... ‖ حیرت ...
آن سفرهای تو [illegible] ‖ بر [illegible]
روزگار [illegible] آمد [illegible] ‖ گاه [illegible] گاه [illegible]
تا [illegible] ‖ تا [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]

در مدح [illegible]

یک سلسله بر سنگ ببست [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] ‖ [illegible]
وان [illegible] ‖ [illegible]
کوه [illegible] ‖ [illegible]
بر [illegible] جنگ [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ بر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ آن [illegible]
آن [illegible] ‖ [illegible]
[illegible] ‖ [illegible]
تیغ او [illegible] ‖ [illegible]

گاه ضرب و گاه طعن و گاه برد و گاه قید / گاه جود و گاه خلط و گاه بزم و گاه جنگ

فرق تیر دشمنت بود و بود [illegible] / [illegible]

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ [illegible] / کاه بر پشتش نهند و [illegible]

برده زان دریا [illegible] / از هیون [illegible]

دشت [illegible] / چون گوزن [illegible]

دست [illegible] / آن [illegible]

[illegible] / ابر [illegible]

ساق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گاه [illegible] / [illegible]

تا [illegible] / آسمان [illegible]

تا [illegible] / آسمان [illegible]

با [illegible] / هم سعادت [illegible]

بخت [illegible] / هم [illegible]

در مدح [illegible]

الا یا خیمگی خیمه فرو هل / که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

تبیره زن بزد طبل نخستین / شتربانان همی بندند محمل

نماز شام نزدیک است و امشب / مه و خورشید را بینم مقابل

ولیکن ماه دارد قصد بالا / فرو شد آفتاب از کوه بابل

چنان دو کفهٔ سیمین ترازو / که این کفه شود زان کفه مایل

ندانستم من ای سیمین صنوبر / که گردد روز چونین زود زایل

من و تو غافلیم و ماه و خورشید / بر این گردون گردان نیست غافل

نگارینا شنا برگرد و مگری / که کار عاشقان را نیست حاصل

زمانه حامل هجرست و لابد / نهد یک روز بار خویش حامل

نگار من چو حال من چنین دید / ببارید از مژه باران وابل

تو گفتی پلپل سوده بکف داشت / پراکند از کف اندر دیده پلپل

بیامد اوفتان خیزان بر من / چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دو ساعد را حمایل کرد بر من / فرو آویخت از من چون حمایل

مرا گفت ای ستمکاره بجانم / بکام حاسدم کردی و عاذل

چه دانم من که باز آیی تو یا نه / بدان گاهی که باز آید قوافل

ترا کاهل همی دیدم بهر کار / ولیکن نیستی در عشق کاهل

حکیمان زمانه راست گفتند / که [illegible] گردد اندر عشق عاقل

نگارا [illegible] گفتم [illegible] / [illegible] در فسون عشق [illegible]

ولیکن [illegible] عجب / چنین گفته [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دلکش قنق استانه — کنه بند بر پای مرد بابله
غریب از باد و الا تر نشانه — در رفته و شب آمد پر دو منازل
چو برگشت از من آن معشوق چگل — نهادم صابری با سنگ بر دل
بگردیدم بگرد کاروان گاه — بجای خیمه دیدم جای رفته چون جل
نه وحشی دیدم آنجا نه انیس — نه زاغ دیدم آنجا نه صاحب
عجب خویش را گفتم که سوی — چو ابری دشت را اندر سحاب
گشادم چهره و زانو نهادم — فرو هشتم از دیده لگام بر
نشستم از وی چنین و خوش نفس — تحت او چو تکلیف عشوه آمیز
همی راندم بجنب خویش چو باد — همی گفتم که اللهم سهل
چو سیاحی چابک زمین سار — به صحرای بپای اندر و حلل
همی رفتم شتابان در بیابان — همی کردم بیک منزل دو منزل
بیابانی چنان سرد و چنان صعب — گزو خارج نیارستی رخ او در حل
زمانش خس همی بفسرد در تن — جراره وش دوخت طبع زمهر
سوادش رفت صبح برآمد — همی گشت از تپش برف متکل
ز نیک گشته شمر با چو سیمای — طبقها بر زمین مرد جبل
همی بگسیخت برف اندر بیابان — ز گفتی دارد آن باری بسل
بگردارد شبهای بهاری — همی ریخت از رخسار او گل
چو باسی زلف در بنفشه تر — برآمد شعر یاقوت گره سر صبح
بنات النعش کرده آهنگ بالا — بگرد اندر کشتی بر قبل
رسیدم من فراز کاروان گاه — چو گرگی در رمه در راه شد خالی

بنات النعش کرده آهنگ بالا — بگرد اندر کشتی بر قبل
گوش فرسوده آواز طبال — چو آواز جلاجل از جلاجل
جوانان دیدم کاکل آن همی زرد — نه از غم نسیم عطر ل
عماری زر زر که ذکر — در ملاوی بیت ز بر رشت حوار
عروس خانه و دو ترک زرین — معتق بر قطار زمین باز ل
ز ترکیب مرد مانی آن در دامن — شده وادی چو اطراف سنابل
چو دیدم رفتن آن سپاه کلاه — میان گشتی و ان گشت گل
عجب خویش را گفتم سکون — الا ای شکر مرد فاضل
بهم گشت عنبرین هر جا که — بروگشت احسان بالای منازل
بیابان در فتوده گره گفته زر — منازلها بجنب ورا مکمل
فزوده او دم لکام در هم — فزوده او دل آتش چابک
تعالی الله دستور کوه است — معالی را زدیده وارد [illegible]
وزیری چون بکار الافرشته — چو در دیوان چو در مسند [illegible]
بدیوان دگر تقدیر پیش — به دیوان بدیوان سربالی
حدیث او معانی بر معانی — ز روم او تقاضای در تفاضل
همی باز و تعبیرش پیر سعود — چو خنجر در جزیره روان عامل
و دام پیش او سبزه چو خوبی دل — در آن پیش او ساقی چو راجل
بخوردش او سپه چو بیره — بخوردش او سپه چو بیاید
جز زه ارزنب او بر ما گل — جز آنکه خسته کان لذا لذل

الا ای آفتاب جاه و مان آب | اساس ملکت و شمع قبایل

تو ای ظل خدای نور خالص | یکیست کش [illegible] است [illegible]

یکی ظلی و هم ظلی است و هم نور | یکی نوری ز نور است و هم ظل

که داری فر داری [illegible] کار | [illegible] که چنین [illegible] دلایل

تو ای [illegible] جهان مال [illegible] | تو [illegible] [illegible] تو [illegible]

یکی شعر تو [illegible] عزیز | که لفظ ترکی [illegible] کامل

خداوندا [illegible] جا آمد ستم | با امیر [illegible] امید منفصل

[illegible] تو [illegible] | [illegible] قصد [illegible]

کرم [illegible] کردی [illegible] خدمت | [illegible] کریم [illegible] گفت [illegible]

و گر از خدمت [illegible] هم | [illegible] ترک [illegible] قول [illegible]

الا تا [illegible] دیگر | الا تا نام [illegible] طغرل

تخت [illegible] چشم [illegible] | دلت با گره [illegible] بخت مقبل

[illegible] نوبت | دل [illegible] مقبل

در مدح سلطان معظم سلطان محمد گوید

آمد نوروز ماه با کلک [illegible] | باده سوری [illegible] بر [illegible]

زلف [illegible] | دست [illegible] خانه [illegible]

ای [illegible] با [illegible] زبان | [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] | [illegible] باغ [illegible]

[illegible] بر کف [illegible] | باد [illegible] بخت [illegible]

نقره [illegible] که [illegible] نقره او [illegible] | غاشیه [illegible] با غاشیه او [illegible]

قمری [illegible] | جیبی [illegible] فاخته [illegible]

در صلوات آمده است [illegible] | در حرکات آمده است [illegible]

باد [illegible] دارد [illegible] علم [illegible] | برق [illegible] چون [illegible] علم

زاغ بیاع [illegible] علم [illegible] | باغ بباغ [illegible] ارم [illegible]

[illegible] | [illegible]

گردن [illegible] | [illegible]

رنگ [illegible] لاله [illegible] | شمع و گل [illegible]

[illegible] | [illegible]

باد [illegible] است [illegible] | ابر [illegible] باغ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خدای [illegible] | [illegible] خدای [illegible]

شاه جهان [illegible] | [illegible] خلق [illegible]

[illegible] بخت [illegible] | است [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] | مال [illegible] چشم [illegible]

دولت [illegible] | [illegible]

عاقبت کار او [illegible] | عاقبت کار [illegible]

نیست بعد از همان نعت نبی مرتضی … نیست بعد بر دو عالم سید و مهتر هم

شرم خدا خاست در دل او آفرین … شرم کز خطرات در دل [illegible]

هر که کاله به حق به جز او کرد شش … کانکه هر که ثابت [illegible]

دو دست [illegible] است [illegible] دلداده … دو [illegible] خدا [illegible] بهشت [illegible]

از دو نعمت آسمان کو [illegible] قوت … لعنت [illegible] در درم

خسرو عاشق بود و سلطان [illegible] … وان [illegible] سلطان [illegible]

واله نزد [illegible] به زمین سر [illegible] … گر [illegible] در [illegible]

[illegible] به [illegible] شاه [illegible] … [illegible] و [illegible]

تیغ [illegible] بر خدا [illegible] … [illegible] است بر دست [illegible]

نز [illegible] ملک [illegible] جهان [illegible] … [illegible] تخت [illegible]

بلکه ز نور خدای و زرد خلق [illegible] … [illegible] شرم [illegible]

و [illegible] قصه [illegible] … هم که [illegible] که [illegible]

هم [illegible] اسلام [illegible] … هم که [illegible]

از چهره [illegible] خدا [illegible] … اخر [illegible] دست [illegible]

اخر [illegible] … [illegible] جهان [illegible]

ایزد [illegible] … [illegible]

[illegible] فضل [illegible] … [illegible] عظیم [illegible]

داد بر [illegible] … [illegible] شاه [illegible]

دولت خداوند [illegible] … [illegible]

[illegible]

بگشاد کس [illegible] فلک … تا نکند کس [illegible] خدا هم

شاد و روان باد [illegible] … [illegible] روز [illegible]

دست [illegible] … چشم [illegible]

در مدح سپهسالار شرق [illegible] ابو [illegible]

[illegible] … [illegible] گردان

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] چشم [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

بگرد آمد سپاه از بیم [illegible] | که هر ساعت فزون گشتی [illegible]
برآمد بانگ [illegible] از قصبهای بابر | همی پوشید [illegible] و درع [illegible]
ز گفتن گر [illegible] تیغ [illegible] | فرو دارد [illegible] آنجا [illegible]
از [illegible] باده برخواست گردی | که گیتی گرد چون [illegible]
چنان [illegible] دریا و ماه [illegible] | [illegible] خورد ماه [illegible]
برآمد زاغ رنگ [illegible] | [illegible] تیغ [illegible]
چنان چون صد هزاران [illegible] | [illegible] دوزخ [illegible]
چشمی [illegible] ز [illegible] | [illegible] تیغ [illegible]
چنان [illegible] کرده [illegible] | [illegible] کند [illegible]
[illegible] کشته [illegible] | [illegible] چون [illegible]
ز گفتن های [illegible] | [illegible] رسیدی [illegible]
[illegible] | [illegible] گردان [illegible]
ز [illegible] زنده [illegible] | [illegible]
فرو بارید [illegible] گردون | چنان چون [illegible]
[illegible] | [illegible] بر [illegible]
ز [illegible] برخواست [illegible] | در [illegible] و چون [illegible]
چو [illegible] | تنگ [illegible] ریخ
[illegible] | ز [illegible] ابر [illegible]
چو [illegible] ز [illegible] | [illegible] دست [illegible]

بیامد [illegible] | بسان [illegible] الصبح [illegible]
چنان چون [illegible] ناگه | [illegible] و دست [illegible]
[illegible] | [illegible]
رسید [illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] سلاق | [illegible] صلاق [illegible]
[illegible] ایران و توران | [illegible] الطول و [illegible]
[illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
یگانه [illegible] | بالفاظ [illegible]
[illegible] کارزاری [illegible] | [illegible] گوش [illegible]
فروزان تیغ [illegible] | چنان [illegible]
که [illegible] | [illegible]
[illegible] و رنگ [illegible] | چو خورشیدی [illegible]
اگر [illegible] زند تیغ | [illegible] کند [illegible]
چو [illegible] | ز [illegible]
الا [illegible] | [illegible]
[illegible] | رسیدی [illegible] دست [illegible]
[illegible] | ز [illegible] آمدی

زبان و دشمنان در پیش حرب — چه موزون انبهای [illegible]
چنان چون کوه کان [illegible] — چه موزون انجمن [illegible]
[illegible] فراوان — از [illegible] گفت و [illegible]
الا تا [illegible] روز ده — الا تا [illegible] کهن
[illegible] — [illegible] کان [illegible]
[illegible] از [illegible] کافور — [illegible]
زمانی خرم و خرم زمانی — میان مجلس [illegible]
[illegible] طرب [illegible] — [illegible] خوان [illegible]
به چشم [illegible] — [illegible]
به دولت [illegible] — [illegible]
همه ساله [illegible] دل [illegible] ده — همه [illegible] زمان
همه روزه [illegible] — همه [illegible]

در لغز شمع گوید

[illegible] — خوشش [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر [illegible] — [illegible]
هر کسی [illegible] — [illegible]
همه چون [illegible] — [illegible]

[illegible]

چون روان رفت [illegible] — طرفه [illegible] گردان [illegible]
[illegible] — هر [illegible] ماه [illegible]
[illegible] معشوقه [illegible] — عاشقان [illegible] عشق [illegible]
هر [illegible] رفته و [illegible] — [illegible]
[illegible] معشوقه [illegible] — خویش در آتش [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] — تا مرا در آتش [illegible]
ماه [illegible] عاشق [illegible] ماه — سرو [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] — تا [illegible]
[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — تا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] چون [illegible] عشق [illegible] — [illegible]

در لغز حمام گوید

[illegible] — [illegible]
[illegible] دل گرم [illegible] — آتش [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] مقام — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

اوج تو در حضیض و هوای تو در هبوط
وضع تو در [illegible] برابر

ترکیبت از طبایع و مستغنی از حواس
در مولفت جوهر و در رحمت [illegible]

[illegible] تو اضع در باد [illegible]
در [illegible] لشکر و در اثبات [illegible]

از [illegible] و از رفعت نظام
با ثبت قناعت و در ثبت قران

هم بود در هوای فضایت [illegible]
هم انس [illegible] در صحبت [illegible]

سطح تو [illegible] و هوای [illegible]
تخم تو نشستن در [illegible] بوستان

از [illegible] و از [illegible]
هم [illegible] و [illegible]

[illegible] رفعت [illegible]
در [illegible] و در [illegible]

خاک [illegible] تو [illegible]
در [illegible] طالع تو با حرمت [illegible]

[illegible] تخت [illegible]
چون [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] زمان [illegible]
لشکر را [illegible]

از [illegible] و [illegible] آتش است [illegible]
[illegible] آب [illegible] روان

[illegible] چشم [illegible] آب
تا [illegible] فلک [illegible] در [illegible]

[illegible] نفس [illegible] سرکشی
در [illegible] [illegible] یاران

[illegible] تو [illegible] کش [illegible]
لشکر [illegible] جویبار

در آب و [illegible] چشم [illegible]
چون [illegible] خسرو [illegible] آسمان

چو [illegible] و [illegible]
چون [illegible] خداوندگان

[illegible] چنین [illegible]
شاه [illegible] و [illegible]

[illegible] رفعت [illegible]
[illegible] از عقد [illegible]

ای آنکه [illegible] از تیغ [illegible]
[illegible] کاخ [illegible]

[illegible] پیکر [illegible]
[illegible] از [illegible]

ای در [illegible] زبان [illegible] تو [illegible]
ای در دهان زبان [illegible] تو [illegible]

[illegible] حکم تو [illegible]
[illegible] علم [illegible]

[illegible] مطلع [illegible] گشته [illegible]
[illegible] گشته [illegible]

[illegible] گشته [illegible]
در [illegible] و [illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible] زده [illegible]

[illegible] تو [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible]

[illegible] زده [illegible]
[illegible] زمان [illegible]

تا [illegible] قصه [illegible]
[illegible]

[illegible] تو [illegible] جدول [illegible]
[illegible] تو [illegible] زوال و بقای تو [illegible]

و له ایضا فی مدح [illegible] ابو القاسم حسن [illegible]

ای [illegible] بر [illegible] خویش
جسم [illegible] جان [illegible]

[illegible] روح [illegible]
[illegible] روح تو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دل تو [illegible]
[illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]

چون [illegible] زنده [illegible]
چون [illegible]

[illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible]

بشکفی یا چهرگان و ثمر مریخ زهرا	گر کی با دیدگان دیدار خضری ای
تو مرا ما نه بعینه فرق ترا ما نم درست	ای خوشم خویشتن را دو دوسته ایم
خویشتن سوزیم ما و ما برکناره ...	دوستان ... زنان ...
ما گریانیم ما ... ما ...	ما ... ما ...
آنچه من بی دل نهادم بر سر ...	آنچه تو بر ... دلم داده ...
اشک تو چون زر ... بر ...	وان فرق چون ... ریخته ... برگ ...
... فرق تو ... بر من تو ...	خاک ... تو ما فرق ... تو ...
روی ... بشکفته با ...	رخ چون ... شکفته در ...
بسم ... را ...	به دوستی باشم ... باشم ...
از فراق ... عذری ...	در دولت ... بسم ...
من دگر ... سهو ...	... شان ... شان ...
... چون ... خوانم	... زنان ... بسم ...
اوستاد ... عنصری	عنصری ... دولت ...
شعر او چون طبع او ... تکلف ...	طبع او چون شعر او ... احسن
نعت ... بک ...	گنج ... عیش ...
... خوانی ... خوانده شکر	... که ... ایس ...
علم او چون کوه ... کوه ...	طبع او چون ... او ... فطن
گاه نظم و گاه ... و ... ماه ...	او در ... ملک ...
در ... رنگ ... طبع ...	حال ... دو ... ما ...

قول

مدح ... خواجه

ما ... تا ...

ابوالـ

گر جرد گوی ... گوهر ...	روشنه و عجایب ...
گر خطیب و ... خطبه ...	حنظلی ... شعر ...
در ... لسان ...	وان ... بر ... وان ...
وان ... گانه ... دانک	سر ... گانه ...
این ... این ... شعر این ...	دعوی ... وان ...
وان ... گاه ...	عوده ... ستایش
وان ... وان ... دو ...	وان ... وان ...
از ... وز ... روز	... تاج ...
گر فرزانه ... شعر ... شنیدم ...	تا ... قصه ... ترا
تا بران ... شعر خویشتن ...	نه ... ما ... رسم ...
این رسول ... وان ... روزگار	شعر او ... ...
شعر او فردوسی ... شعر ...	هر چه ... فردوسی ... ...
گر ... الفاظ ... سعد	ذوق ... خرد است ... این
لذت ... خرد است ...	راحت ارواح ... ما ...
از کفا ... خرد ... دل او ...	از ... اند ... ...
وقت ... اندر	وقت ... ...
نظم او الفاظ او ... او ...	هر ... عطایش ...
... ما ... و ... دولت	... دولت ...
زین ... عوان ... دو ...	این ... و ... فرق ...

... در ... ...

... در ... ...

حاسدم خواهد که چون [illegible] / هر که [illegible] [crossed out]

گوید حاسدم [illegible] / [illegible] [crossed out]

مردم دانا نباشد [illegible] / اگر کسی [illegible] کرده کند [illegible]

حاسدم گوید [illegible] تو [illegible] / هست [illegible]

هر کجا [illegible] / هر کجا [illegible]

حاسدم گوید [illegible] / [illegible] مردم [illegible]

گر [illegible] / [illegible]

حاسدم گوید [illegible] / زان [illegible]

شعر [illegible] / کس خورد آب [illegible]

حاسدم گوید [illegible] / [illegible]

[illegible] / بنده [illegible]

حاسدم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شعر [illegible] / [illegible]

حاسدم گوید [illegible] / [illegible]

حاسدا [illegible] / [illegible]

قول [illegible] / [illegible]

حاسدا [illegible] / چون [illegible]

شعر تو [illegible] / گرم [illegible]

[illegible]

شعر [illegible] / [illegible]

حاسدا [illegible] / [illegible]

گر [illegible] / [illegible]

[illegible] / شاعران [illegible]

سال [illegible] / سال [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / بهتر [illegible] دیوان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] علم [illegible] / [illegible]

[illegible] دیوان [illegible] / تو [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / بهتر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یار شیر نو بد انجا که هر داد نوبت سی — گوشت خوک و بره یکجا بهر وا کی حین
هر هرا ما ری برین در گاه ست اندر — زری ور گاه هم بپا ایدم مرقعین
شاعران گور بری گان که را د — بره هد بپشت عراوره در بین
آنجا این حقیقت دهر روزی یکسر — مقتصم هر که بغلانه در خانه و شیلان
روضه این نسکر کن و لیکن بیشتر — ات نخست تخت سکرها بخود و بیلان
که ادث گو بوین ز خدا گرین — و کانه نهان کرد بهر حنیف الا افوین

در رد الف

ای باده فدای تو هم جان تن ام — گر پنج حصه زد دل هم حرا
هر جا که بود کاسه اندر شدن رفت — اسفناج که هم اندر شکست
در سالی که بود ستی ایام گذشته — اینجا است هر رسم و طبل دل
باز در خم بهی باد ورقیع — باد در کف بهی باده در دیم
از لطف رفیقان مناف چو مرهم — از مرغ بریان بادبو نشیند
از دانه انگور لب زنیه حلوطم — در رنگ زر خیر حلوا

در وصف مزعفران امیر ... گوید

برآمد زکوه ارباب اندران — چو ماه سنگ و ماز اندران
لب ان یخ زنگ ها — سنگم نو سلام زادن گران
همی زاده ان دختر سیر — چو مران فرزت خنه سران
بخواین بر این مادران — نزاد ند چونین پسر مادران
همی آمد از هر اخود خورد — چو خنه سینه اندران دختران

نشسته رفقان بیشان — چو نو داده کان سیه مهتران
تو گوئی بباغ اندر از برق — صف نار بود وصف عرعران
بسی خواهند بریان زر — سیه بوزه کان وزنخ اندران
چو شده در زیر چادر هم — ستبرق زبالای بریان
زر افغان بر نور کوی رفت — کلاه سیه بر سر خواهران
جهان کارها سر شد گشت — نمین زر در پخ خاوران
در روبام و دیوار از کار گاه — جهان زنگ ها شد کاه خوان
نو کاغذ تازه تر جنگ — چو خورشید رخش نیا مدان
ولیکن نو زیران خود ان — چو بنشست اندران سران
شده ابکران قره زنج — جهان گرس ردیفی اندران
چو سنیدان انسکران کشیخ — چو انسکران ابر باز خود را
بیامد بریان کرک زر جوا — جهان تنگ فولاد چگران
چه بهتر زرنو کاه خار هم کنون — نه کله خار هم ورعان از ...
فرو کوه سبزان سر از برهیسر — بر آورده اد از حسب گران
بجوش اندران دیگ بهخه — بکوش اندرون بهم قیحران
سر ابیران در سر دران میخ — چنانک در کف دلبران
کباب از خوره در دو یخه — چو خونین ورقهای حسکران
خداوند نا گشته ست و گرسنه — گرفته تن بر زیرلو ها گران
که ناعادی حمام دی — شده خنه ده نام نام اندران

بعمری چنان کو بهر یک او | بیابد یکی گوهر از کوهران
بداده است داد از پی خویش | چو منکر ز دیدن دگر منکران
کسی کاو دهد از پی خویش داد | نیابد کسش رفتن بر در آن
مرا با تماشای او نیست تاب | گرانی به پایم بجا خسان
قوا کز غم [illegible] | که مردم سرانند و تو نام آن
در آنکه تنها ز [illegible] | به سر [illegible] ز ره زین [illegible]
هر زغمی [illegible] دست تیر | که [illegible] قضیبی است از خیزران
هر زغوانی و حوان [illegible] | ز هر دل [illegible]
نه بازنکف او [illegible] | نه با بوی [illegible] کس [illegible]
زره [illegible] | در [illegible]
[illegible] | زبان [illegible] جان [illegible]
دو گوشت [illegible] | دو [illegible]

در صفت [illegible]

فغان از ین خواب [illegible] | که [illegible] برای او
خواب [illegible] شده [illegible] | [illegible] شده [illegible] او
خواب [illegible] | [illegible] سحاب [illegible]
برفت یار [illegible] چنان | [illegible] وفای او
سحای او [illegible] جای او [illegible] | [illegible] سحای او
[illegible] | [illegible] او

سحاب [illegible]

سحاب لبان دیدگان [illegible] | لبان لاله گون [illegible] او
خیال [illegible] | [illegible] نکای او
الا کجا است [illegible] | لبان که [illegible] او
چو کشتی [illegible] | شراع او [illegible] او
ز نام او طرق [illegible] | ستام او [illegible] او
کجا است [illegible] | سراب [illegible] او
[illegible] | [illegible] او
[illegible] | فراز او [illegible] او
زمین [illegible] | چو [illegible] شده [illegible] او
[illegible] | سیاه غول [illegible] او
[illegible] | دوال [illegible]
[illegible] | [illegible] او
ز رنگ و نقش [illegible] | [illegible] او
شراب [illegible] | [illegible] او
[illegible] | [illegible] او
چو [illegible] | [illegible] او
[illegible] | [illegible] او
[illegible] | [illegible] او
[illegible] | [illegible] او

فلک چو جاه لاجوردی وال او | [illegible] او
چو خامه کرد [illegible] هوا | نقط از [illegible] برای او
جنوب با هولی و در جنوب او | کسی که فتنه کرد [illegible] او
رفیقه چو نیم خانه [illegible] | [illegible] العنکبوت [illegible] او
جدی چنان [illegible] | چو نقطه [illegible] او
چو از رنگ [illegible] | شهاب [illegible] برقیای او
[illegible] | میان نجوم او [illegible]
بدان [illegible] | بهای [illegible] بهای او
قسم [illegible] چشم [illegible] | سپیده دم [illegible]
رسیده [illegible] | [illegible] رسیده [illegible] او
مجلس خدا [illegible] | [illegible] خدای او
[illegible] | [illegible] او
که کرد [illegible] | [illegible] قضای او
بگاه عزم عزم عزم او | [illegible] لیلی او
بروز جدال [illegible] | [illegible] کبریای او
خلیج مغرب [illegible] | [illegible] بقای او
[illegible] | [illegible] صبای او
[illegible] | [illegible] مرد [illegible] او
[illegible] | [illegible] او

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] | بهار [illegible] او
الا [illegible] فلک [illegible] | [illegible] او
[illegible] که | رسیده [illegible] او

در شکر [illegible] و تهنیت عید [illegible] او

ماه رمضان رفت [illegible] | عید رمضان آمد المنة لله
آنکس [illegible] بهتر | آنکس [illegible]
[illegible] | [illegible] سبزه
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خواهد | [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرویز کرا بود آن که در ایام تو بود | [illegible] لفظ تو حاصل [illegible]

زیرا که حدیث تو به راه [illegible] | گفتار ز حرف [illegible] ده

[illegible] خانت [illegible] | [illegible] زوال [illegible] ده

کو ملک [illegible] کف به [illegible] | [illegible] ابیات [illegible]

از صفت [illegible] | [illegible] نقش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | طلوع که [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

از پی او [illegible] | [illegible]

این [illegible] فرخنده [illegible] | این [illegible]

[illegible] دارد این [illegible] | [illegible] کرم این [illegible]

[illegible] | تا دو [illegible]

[illegible] | [illegible]

در صفت حسن [illegible] کان [illegible] مدح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پر از عالم تو نه فخر آدم تو نه — دال ار رستم تو در کار جنگ [illegible]
با رقو سیر و خوی چون ماهی [illegible] — جنگ تو جو روی چون [illegible]
از دهر از طبع خوش [illegible] — چون [illegible] جوش [illegible]
روزی تو کاین پایتخت شد [illegible] — از ره خطا است و [illegible]
بر رخ [illegible] — این بنده را کز [illegible]
بسته عدد [illegible] — کی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] — [illegible]
چون [illegible] تر را مدحت کنم [illegible] — از [illegible]
تا لاله دلبرین تو تازه [illegible] — تا جشن فروردین تو [illegible]

در مدح سلطان احمد

رسم من کرد [illegible] تازه [illegible] — اید رخت [illegible]
[illegible] فرخ تو — و رخت [illegible]
[illegible] معشوقان [illegible] — [illegible]
[illegible] — زیر [illegible]
با [illegible] — [illegible] طیان [illegible]
آنکه [illegible] خشم [illegible] — در [illegible]
خشم تو چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — زیر [illegible]
تا [illegible] — [illegible] خشم [illegible]

با ملوان [illegible] — [illegible]
ز [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مطربان [illegible] — کاه [illegible]
گاه [illegible] قیصران و گاه [illegible] — گاه [illegible]
که [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
ساقی [illegible] — ساقی [illegible]
تا فروردین [illegible] — [illegible]

وله ایضاً در مدح سلطان احمد

ای ترک [illegible] — تا کس [illegible]
[illegible] — تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دل [illegible] — کس دل [illegible]
[illegible] زلان [illegible] — قدر تو [illegible]
هر چند [illegible] — حق [illegible] چشم [illegible]
تا تو [illegible] دل [illegible] — هر چند [illegible]

وانکه او بر خدمت تو [illegible] حق — هر چه بر باید بحقیقت به سزا داد
با خدمت [illegible] چو ملک شرق — کس را نبود زبخت کام روا داد
شاه ملکان خسرو با فر الان — [illegible] خرد [illegible] یافته [illegible] داد
سعد ملک [illegible] بخت [illegible] — از مملکتش تا به ابد [illegible] داد
این مملکت خسرو تا خنده [illegible] — [illegible] که ز بنده [illegible] داد
[illegible] افاق [illegible] — ز حق [illegible] کار خود داد
پاکیزه بود دل این ملک شرق [illegible] — پاکیزه دلی [illegible] پاکیزه [illegible] داد
[illegible] که وفا کرد وفا را [illegible] — [illegible] ملکان [illegible] داد
گر نامه کند شاه سوی قیصر رومی — گر نامه [illegible] شاه سوی قیصر رومی
در ملک [illegible] سوی فغفور [illegible] — از طاعت [illegible] قیصر [illegible]
در خدمت فغفور [illegible] — [illegible] عالم
الا که بکام دل او کرد همه کار — این [illegible] داد
[illegible] قیصر [illegible] — [illegible] داد
[illegible] قصه [illegible] — [illegible] خویش [illegible]
کس [illegible] — هر گز بجهان [illegible] داد
کار [illegible] تا بخواسته — این [illegible] تا بخواه داد
امروز [illegible] بر لب دریا — [illegible] شاه [illegible] یافت [illegible]
[illegible] — [illegible] مرغ [illegible]
گر چه [illegible] — در [illegible] داد

فرزند بزرگان فرشته [illegible] — برخیزه که خویش یکبار [illegible]
ای یار عطای ملک بار خدایان — شاه ملکان [illegible] پناه [illegible]
در دار فنا [illegible] بقا خلق [illegible] — از [illegible] تو [illegible] فنا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

در مدیح سلطان [illegible]

[illegible] — مجلس [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — این [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

گر زانکه جرم کرده‌ام کاین دل [illegible]
دل باز داده [illegible]
[illegible] مسعود بخارات
[illegible] کار
او را که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خواهم که دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر آفرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اکنون به شاه ملک برده گوهرت | گر هیچ رحمت آرزشده گذار

خشم آمدت که خسروم کرده نواله | ازیک سبک آزادم ازیغ دارد

انگاشته حسود چشم زخورد [illegible] | اکنون کرده خنده دارد هوادار

[illegible] خوش چشم ... هست | خیم [illegible] تمیز رده صحاری

شاها [illegible] هم حرم [illegible] | چون شاعر آن دیگر برحقیم کار

بر عرض قطراجه کان عود [illegible] | کز فر سرمای [illegible] جهاندار

[illegible] با خوف و [illegible] | فضل [illegible] ملک [illegible]

زیر تخت زرین بر برت [illegible] | زخیر عیب علای بصوف [illegible]

در مدح سلطان [illegible]

خواهم [illegible] جانا [illegible] | تا از چه زانسو تا از چه بیازاری

گر هیچ [illegible] | [illegible] جدا [illegible] [illegible]

[illegible] خوش [illegible] | هر خون از این خواهی کشتن [illegible]

[illegible] خوش [illegible] | [illegible] جوبیاری

[illegible] | باری [illegible] یاری

نازی [illegible] | خماری [illegible]

دوروه [illegible] | کیا نتوان [illegible] بیزاری

[illegible] صادق [illegible] | با گره [illegible] بیزاری

[illegible] اکمارم | [illegible] جانا [illegible]

نگرانت چشم [illegible] | خوبت [illegible] دوخوانی بیزاری

قد ما نه بری

جگا [illegible] که زینهاری | [illegible] وزیکن [illegible]

عیش است [illegible] | حالیت [illegible] چونانکه [illegible]

عیشم [illegible] غربت | حالیم [illegible] مستی [illegible]

[illegible] عالم | پیوسته [illegible] خوام [illegible]

[illegible] | [illegible] گرفتاری

یارب [illegible] دولت و نعمت | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

چون قوت [illegible] | دین [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ازاول [illegible]

[illegible] الا [illegible] | الا [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] دولت | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اکنون [illegible] | [illegible]

[illegible] قحط | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بر [illegible] | [illegible]

دلبودار

ای شه گیتی پناه و مدار ... | صد گونه غلامی ... صد گونه شهریاری

ای مهر جهان ... سپهر ... | که باب ... [illegible] ... سپاری

این حکمت ... رزق ... [illegible] | آری تو ... داری آری تو ... داری

شغلی ... [illegible] ... | کار ... [illegible] ... اری

از لشکر و خیل لشکر ... [illegible] | ... بالا ... بالا ... گذاری

ای صورت خلق ... [illegible] | ... زمین ... عیاری

فلک ... عالم ... [illegible] | زوار ... [illegible] ... گذاری

خشتی ... [illegible] ... | شاهی ... [illegible] ... داری

ای ... [illegible] ... | از ... [illegible] ... کاری

دولت ... آنجا که تو ... | نصرت ... آنجا که تو بگذاری

... [illegible] ... تو بود | در ... [illegible] ... تو بود داری

... [illegible] ... | کاری ... [illegible] ... داری

... [illegible] ... | ... [illegible] ... داری

... [illegible] ... | ... [illegible] ... اری

... [illegible] ... | ... [illegible] ... فرخ داری

... [illegible] ... | ... [illegible] ... داری

در صفت ازدواج ... [illegible]

گاه ... [illegible] ... | گر ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ... ای

روز گار ... [illegible] ... | هم ... [illegible] ... هم

در ... [illegible] ... | شعر ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | که گفت ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ... خیر الوری

... [illegible] ... | ... [illegible] ... العرب

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

در صفت نوروز ... [illegible]

نوروز ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

مرغان زبان گرفته یکسر باز | بگشاده زبان دری و عبری
یک مرغ سرود پارسی گوید | یک مرغ سرود تازی [illegible]
در غنچه شده چو مطربان چنبر | در زمزمه چو قوالان [illegible]
مانند رسولان بمطرب کوفته | مانند رسولان عطاری [illegible]
در دهن کالنگ شبگیران | در رقص بهم بر قفس کبوتری
بر برگ گشته [illegible] | [illegible] الف [illegible]
بر برگ گشته [illegible] الف [illegible] | [illegible] قلم [illegible]
[illegible] و قصه [illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible] سرو و گل [illegible]
[illegible] بهستان [illegible] | [illegible] بهستان [illegible]
[illegible] | [illegible]
در فرق [illegible] | [illegible]
[illegible] رحمت ارغوان [illegible] | مانند [illegible]
[illegible] عروس [illegible] | [illegible] شعر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] قرابه [illegible]
[illegible] | [illegible]
خون دل لاله در دل [illegible] | افزون [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای تازه بهار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] و لیلة القدری
از [illegible] | چون [illegible] عنبر [illegible]
[illegible] | چون قصر ملک [illegible] قصری
[illegible] | [illegible]
با چهره ماه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
افزون [illegible] | افزون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] طلب [illegible] | [illegible] طلب [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون تیغ گر شاخ کند بابرد | تو سنگ بزرگ سپهبدی
آنگاه در شعر تازی غازی | همتای سپهبد داود ابن [illegible]
وانگاه در شعر پارسی گوی | استاد شهید و [illegible]
با جام بزم خیر [illegible] ی | با تیغ رزم شیر [illegible] ی
در عرب [illegible] | چون حیدر ابن طالب آری
ماهیت خوف [illegible] | ماهیت [illegible]
تا فاتحة الکتاب برخوانند | اندر عرب و عجم [illegible]
در دولت و فرخجسته [illegible] | در دایره سپهبد [illegible]

در صفت بهار و مدح [illegible]

آمد آنگه نوبهاری چون مهی | چون بهشت عدن شد هر معدنی
بر سر هر نرگسی جامی ز زر | شش ستاره بر کنار هر مهی
با چه سیم اندر [illegible] | حلقه حلقه گرد [illegible]
[illegible] قوس قزح | بر [illegible]
شاخ [illegible] | باز جسته [illegible] سرو سهی
[illegible] | [illegible]
نرگس تازه [illegible] مرغزار | [illegible]
سرو بالا دار [illegible] | چون [illegible] در کنار [illegible]
[illegible] | [illegible]
بر سر هر شاخساری [illegible] | [illegible] اللهی

الحق

دستان مانند معشوق [illegible] | ماه [illegible]
میر نیکو کار و میر [illegible] | [illegible]
آفتاب روشن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
روز هیجا [illegible] کشورگشای | روز مجلس [illegible] کشور [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

نوروز برنگاشت به صحرا به مشک [illegible] | تمثالهای [illegible]
بستان بسان [illegible] | [illegible]
صد کاروان [illegible] | صد کاروان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | چون [illegible]

مرغ افزا اگر [illegible] و قطره‌ای [illegible] — چون چهره نشسته [illegible] قطره‌ای [illegible]

از قصه قسینه [illegible] زرد و زردگی — گیتی [illegible] به خنده با شکر [illegible]

چون اختر بهار [illegible] هوای [illegible] — چون غنچه شهریار [illegible] غنچه [illegible]

جبین [illegible] کیسوی [illegible] بر سر بهار — چون خواجه خطر [illegible] دست [illegible]

پر از نکهت عنبر گستر [illegible] رنگ — مخدوم اهل شرق مخدوم [illegible]

فرخ فری [illegible] سرش [illegible] — [illegible] چون [illegible]

معروف گشته از کف [illegible] — چون از [illegible] خاتم [illegible] خانه [illegible]

هنگام [illegible] هنگام [illegible] — [illegible] است [illegible]

[illegible] و فتنی [illegible] — شسته [illegible] رسوم [illegible]

با نظم این [illegible] با نثر [illegible] — با شرح این [illegible]

با نکته [illegible] — با خاطر [illegible] عراق [illegible]

با خط این [illegible] — با حفظ این [illegible]

ابر [illegible] — با دست [illegible]

[illegible] — چو لطف [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — [illegible] روی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر جا [illegible] — [illegible]

در مدح [illegible] سلطان [illegible]

نوروز [illegible] — در باغ [illegible] باغ [illegible]

نرگس [illegible] باغ [illegible] — اوراق [illegible] کند

از لاله [illegible] لاله [illegible] — [illegible] غالیه [illegible] کند

وان [illegible] — [illegible] کند

شراب [illegible] گل [illegible] — [illegible] کند

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] زلف [illegible]

[illegible] زلف [illegible] — [illegible] خویش [illegible]

[illegible] — [illegible] کند

ابر [illegible] — [illegible]

ابر [illegible] سیاه — هر که [illegible] خویش [illegible]

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

لاله [illegible] کند — [illegible]

[illegible] کند — [illegible] کند

[illegible] — [illegible] کند

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کند

در جیب خلق سعد کند طالع کمان | او طالع کریمان سعد کند همی

چه ابر فضل ابر بهاری کند همی | چه تیغ کار تیغ [illegible] کند همی

رای موافق [illegible] او | عالم [illegible] کند همی

کرده [illegible] تسلیم [illegible] | [illegible] کان سلیم [illegible] کند همی

اقبال کار [illegible] برای سعد [illegible] | او رای کارهای [illegible]

[illegible] قلاده است [illegible] | کردان [illegible] قلاده [illegible] کند همی

بر هر کسی لطف کند و لطف [illegible] | با [illegible] قومی [illegible] کند

چون [illegible] | گر فرقه [illegible] فرقه فرقه کند همی

[illegible] خویش [illegible] | [illegible] وجد کند همی

این [illegible] | [illegible] کند همی

کان [illegible] | این [illegible] کند همی

تا [illegible] | عارض [illegible]

بر [illegible] دولت [illegible] | کاو [illegible] کاینات مقصد کند همی

[illegible] قوت و [illegible] | کاو قوت [illegible]

در مدح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

و [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] وبران کنی کار ما | [illegible]

[illegible] | [illegible]

تو شاه [illegible] | [illegible] شاه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ز معشوق [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جهان سهم او سهم بهمن دلیری | جهان عدل او عدل نوشروانا
شنیدم که موسی عمران اثرها | به تیغی او قلعه از حصنها
لعمرک عدا ابن عمران باخر | اثر زین صفت ابن جعفر انا
الا ای شریف نفیس معظم | چو گشتاسب تیر و رستم کمانا
کثیر الثواب جلیل العطایا | ثقیل الرکاب خفیف العنانا
نه هر دختری [illegible] | نه هر وقت [illegible] طعنه
شنیدم که ریگ سیه [illegible] | نکرده [illegible]
بروز و روز [illegible] سویدای [illegible] | گروهی [illegible]
چو گستر [illegible] زنگ [illegible] ندیدم | [illegible] سلاکی از عوالی
اگر عفو فانی نکرده تو عفو | و گر جان [illegible] تیغ [illegible]
رها زان گروهی که ما را شنیدی | ز رحمت رهانی به دولت رهانا
عتابی کنم با تو [illegible] شنو | بحق کریمی بحق جوانی
سخنهای مظلوم [illegible] | بلا سرت و تخت خسروانی
اگر چه تو [illegible] | بر [illegible]
[illegible] | اگر چه هم [illegible]
[illegible] قصه [illegible] | [illegible] کند [illegible]
نشستم بران [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دو دندان [illegible] | در آنکه [illegible]
بدیدم شب تیره در روز روشن | [illegible] بسیار و بس ناتوانی
رسیدم [illegible] | [illegible]
اسیران [illegible] قدرت تو | رهاکردم از رحمت [illegible]
شنیدم [illegible] | [illegible] ابن [illegible]
برادر خوار [illegible] | [illegible]
[illegible] کاروان [illegible] | [illegible]
شنیدم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زبان زبان [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

کسی کو کند میل زلف [illegible]	[illegible]
الا یا [illegible]	الا [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ساقی [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرات ... [illegible] ... | هر دوغا ... باب ... را ... [illegible]

[illegible] ... | [illegible] ...

خطاب بمعشوقه

صنما کرد سرم چنبه ... کردانی | زینتی از روی ... [illegible] ... گردانی

با کلبن ... [illegible] ... وعده ... | باکلی وعده ... [illegible] ... نتوانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عذاب | [illegible]

خواهد ... [illegible] | [illegible]

در تعریف ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زهی ... [illegible] ... | بر ... [illegible] ...

[illegible] ... | [illegible] ... کردی

عذاب دوزخ ... [illegible] | ثواب جنت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سخاوت ... [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

جوان ... [illegible] | جوان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در صفت ... [illegible]

[illegible]

رفت مرا کار از آمد [illegible] | بوی رقصه [illegible] آنه [illegible]
هر زمان نوحه [illegible] چون [illegible] | هر زمان [illegible] چون [illegible]
بر سر [illegible] عاشق [illegible] | در زمان [illegible]
[illegible] بر سر [illegible] | [illegible] مبارک [illegible]
دم [illegible] چون [illegible] | باز چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] درخت [illegible]

[illegible]

نو روز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نرگس [illegible] | [illegible]
[illegible] غالیه [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]

مانند [illegible] طاوس [illegible] | چون [illegible] دانه [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] | نقش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
رای موافق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

١٠٦

نامه‌ای [illegible] دوری [illegible] … بگفتن [illegible] رنگ [illegible]
خوبی [illegible] گرسنه [illegible] … با [illegible] گرسنه [illegible]
با وصف [illegible] نقطه بی‌حرف [illegible] … تا خط [illegible] خط
عمر [illegible] تو باد [illegible] … عیش [illegible] تو باد [illegible]

در صفت اسپ [illegible]

[illegible] زمان [illegible] … [illegible]
گاه [illegible] چو مرغ و گاه [illegible] … گاه [illegible]
چون [illegible] … [illegible]
در [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
در [illegible] … [illegible]
سخت [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
گر [illegible] … [illegible]
تیز [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] صفت [illegible]

[illegible] … [illegible]

یکی چون [illegible] … سیم چون [illegible]
[illegible] … ز فردوس آمده [illegible]
یکی چون [illegible] … سیم چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی چون عاشق [illegible] … سیم چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی چون [illegible] … سیم چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی [illegible] … سیم چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی چون [illegible] … سیم چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی چون [illegible] … سه دیگر چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی چون [illegible] … سه دیگر چون [illegible]
[illegible] … [illegible]
یکی چون [illegible] … سیم چون [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

خداوند [illegible] و خوشی [illegible]
یکی [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
سیم [illegible]
[illegible]
سیم [illegible]
[illegible]
سیم چون [illegible]
[illegible]
سه دیگر [illegible]
[illegible]
سه دیگر [illegible]
[illegible]
سیم [illegible]
[illegible]
سیم [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]

در در کارخوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] العلیه [illegible]

چنین خواندم امروز در دفتری / که بنده است فرخنده دانشوری

که سالیان بگذشته شد قصه / که او در جهان بود [illegible] ی

هنوز اندر آن خانه گر قال / بمانده است رسمی چو اخگری

نشسته از عیش در خانه بی‌کلاه / نهاده ملوکی خویش بر بستری

بگرد طعام و نقل و شراب / نگوید سخن با سخن گستری

بگرد طعام و نقل و شراب / نگوید سخن با سخن گستری

بران تخم او نادلبند بر / چو اندیشه کردم من از داوری

بدان خانه بهشتانی شدم / بگفتی رخ چون از آتش آذری

یکی خانه دیدم چو شنگ سیاه / که گه از رخ رنگ چون عنبری

تمام در آن خانه با نور / مرا خود همی در آن داوری

همه گویم چنان چون بود / ز زر نم بوده کی خنجری

در آن خانه دیدم ملکان / عروسی کلال چون مشتری

مقالیس عروسی نکار قندلی / برآورده بر پیش ماه انوری

که بسته عاقلان گر هست / شکفته ببر رنگ معجری

چو بستهان اسم او در دست / چو فرمانان همی فرق زری

بسی فلک خسته بر فرق او / فلان بر کلاه او قیصری

برآورده کوه چون زانک / کف پای او کوه چون اسپری

دو دیدم که از آن بزرگ او / چنان چون بخواهم ان خواهری

ز فرق و برش پایگاه گم نیک / شکسته چو در پیش چادری

اسا ؟

سر دم زخش ابر بهشتان / نه او در فنا کی دفا گستری

گفته و کلاه کلاهی زر خوش / چنان گر سر غار نی اخفری

بدیدم بر کلاهش فراخ / دهانش در زیر دهان خنجری

برآورده ابری زنگار سطر / چنان حلقه جو غرق لب اخضری

دمکش بسیار بسیاری / که او بر اندر سیاهش دری

همی روی مشک اندیش در باغ / چو دو نیکو را آینه آذر مجمری

رخ عشق او سیاهش گرفت / چو عشق زرین چنده ماه مهوری

برده زنده مهر سرشته کی / در آن سیاهش زده ماه عنبری

یکی قطره رنگم بر مکینه / کف دستش کفت چون ازاری

برشیده ام در او در آن لوزی زده / براننده هم روی شمهور پ

لب شعر لب خوش برده هم گلزار / مرا لب گشت چون شکری

که تا قف زلف تا آواز داده / چو دامش رخ زرد بر دیگری

او هست به روی بخوار جدی / رخ چهره معطر عنبری

جامی خط هلالش عشق خورد / مرزد نکهت بهی خنص جوهری

بود عقد ها بس اوکله تو / نکی عیده شکر چون شاکری

از بهده بر دردش و آن زرد / نگی با فرخنده رخ تنهدری

عدم شد شرق شیخ العهد / ستاره سلطان تو بنده اختری

نه نافه بیارد بهر آهوی / نه عنبر فشانه بهر جوهری

سکاوت هم زلوار دستی / همه بر عکه زایر لرد ماری

هر سنیم از زمان بطلب / ز راهد لیس کرده و بکار

چو در ماه

دو گوزی هر ان کو کوزی است ... لعبت ... را بو کوزری
گران علم او در سبک علم است ... [illegible] لشکری
نقش جانت فندق ... ... لب ... لب ... لشکری
... اول ... گلک ... ... را بودی ... عنبری
جو ... درس ... ... تن ... فندل لاغری
لا ... ... کر ... ... گنبد تری
زاد ... ... گوزی ...
... فقط ... ... شم ... ...
... خضر ... ...
... ... رنگ ... ...
الله ... ... عنبری
... ...

در مدح علم ... ...

... ... دو ... ...
... ...
... ...
... ... قلندری ... نشسته ... ...
... ...
... کشته ... ...

سم ... در ... ... شده ماه ... ...
... طاوس ... ... کشیده ... ...
فلک ... ... نخته ... ...
شده ... ... شده ... ...
... دختر نقش ... ... دختر نقش ... ...
... ... چشم ... ... چشم ...
شده ... ... شده ... ...
... ...
... ... یاقوت ... شده ... ...
... ...
... ...
... ...
... ... یاقوت ...
... ...
... ... قلندری ... ...
... ...
... ...
... کنت ... ...
... ...

در قصد [illegible]

آنکه پیسه چو در شب حبش بوده | شب حبش سده در چون بهار بود
بر فرود از در زیر [illegible] | از در زمین سحر [illegible] بود
آتش بامید چونانکه [illegible] | بر تراوه داره تشبیه [illegible]
چون [illegible] | [illegible] جو کنار بود
آتش [illegible] | [illegible] بود
وان [illegible] طاوس [illegible] | [illegible] بود
چون [illegible] | [illegible] بود
باغبان [illegible] | تا [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
وان [illegible] | [illegible] بود
[illegible] گران [illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
طالب [illegible] | ان جوانمرد است [illegible] بود

قاعده [illegible]

[illegible] الاستعاره [illegible]
[illegible]
[illegible] قافیه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] خسرو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

اشعار [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]

ز خواب

عاشق از غربت باز آمده چشم پر آب | در شکان را [illegible] بره بر گرد خواب

در شکال دست بر آورده [illegible] | از پی آمده بردن آنکه با هجر جوان

ولہ ایضا

عاشق آزرده معشوق خونخوار [illegible] | [illegible] سینه [illegible] کرشمه

[illegible] دل دست [illegible] | تا به [illegible] از دیدن [illegible]

استخوان [illegible] دیده [illegible] | تا [illegible] دل و دیده معشوق [illegible]

ولہ ایضا

انجمن ماه [illegible] | آنکه [illegible] جبین دل [illegible]

عاشق [illegible] | تا دل و دیده [illegible]

[illegible] | [illegible] تو خورشید بناه

ولہ ایضا

[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] معشوقه [illegible] دل [illegible]

ساعد [illegible] | [illegible]

انجمن [illegible] | شاه [illegible]

ولہ ایضا

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

خوش وقت صبوح خوشی خورده | [illegible]

مطرب [illegible] | [illegible]

گردان [illegible] | ساغر [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سوسن [illegible] | [illegible]

ولہ ایضا

چون [illegible] | زاغ [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ریخته | [illegible] ریخته [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ماه [illegible] | [illegible]

ولهٔ ایضا

کوئی بط سپید جامه صابون بتیغ · لشکر جامه دریا ریکه بکار
لکلک دزد ساق از پی قمع خزان · ز کار ترغند لک قرنیا از ده است
لاله بری چوبار فوکه مروان · فوکه او سبز کران خیمه الوان

ولهٔ ایضا

از دم طاوس نرمانی زند است · دشتگی مرد در کوه زر لقه
شانه لکلک از پس هم بر سر زده · بر دو جا کورش کبک فاخته برده
قمری مطوق دار کوئی مروارید · در شبه تمی حلقه او چه کابین

ولهٔ ایضا

باز بر دل سوز تحت بلبل آمده · کم تیغ غنچه لک کورش آمده
دی شب مرغان لاله بهوش آمده · زر زر هم آمده هم خروش آمده است
نسرین مشکین بیت فروسل آمده · منقش در کردن آمدش تاستین

ولهٔ ایضا

سبحان الله جهان سبز کرد · دیگر کون در باغ دیگر کون
شمشاد سهی زلکک خزان شد · گلنار بر رنگ نوری بخون شد
از سبزه زمین بر رنگ چو طوطی · نرنج بر دهد رت انت بلبک

ولهٔ ایضا

در باغ کلدان حور زمان است · بر کوه صف که در فرزمان است
بر دمی دو الکلیم کوشان است · دانای زنوای مرغ خوشان

[illegible]

شعاع زنند سوسنی ... دلان ...
... سلسل ... ...

بشکر کلنگ در فروشان چست · در دست صبر و ناخن مثبت چنگ

ولهٔ ایضا

آهنگ هم سحر زند کوس آهی · با باد صبا به زند کوس آهی
جلاله کند شاخ بهار قدس آهی · نرگس کهی را دست بهر اوس آهی
در باغ زند شبنم در قاوس آهی · بی پرده بلبل سبود مینی پرده چنگ

ولهٔ ایضا

هر طوطیکی سبز قبائی دارد · هر طاوس دراز پائی دارد
هم فاخته ساخته نائی دارد · هر بلبلکی زیر ستائی دارد
تیهو به هر شاخ کلبائی دارد · دراج به هم در دل کلک رنگ

ولهٔ ایضا

بلبل بغزل تره کند عشق سلو · صلصل جهانخوره کند سیج سلو
کبک بکوه جبره کند کری سلو · سرمچه هم بانگ کند مرسی سلو
قمری بره زردمان کشد نواسلا · هم هم بسر لغز دل زند تر چنگ

ولهٔ ایضا

هر روز درخت را صبر دگر است · در باد هوس آلی سفیر دگر است
هر روز کلنک را نفیر دگر است · شکاین در شان ای هم در در دگر
هر روز پی بسیار پیر دگر است · هم روز نبات بلاد کر بت ساک

ولهٔ ایضا

هر روز دکلا کیف جبار عجی دارد · هر ابر که چو بر سار عجی دارد

هر روز ز ریز چنگ بوی دارد — هر برگ گلی صدای بی دارد

هر قریه قصه بیابی دارد — هر لاله که رفته زانه دارد شکست

ولہ ایضا

در باغ بنفشه در دم بیزان است — بر فارونان بهار دل انگیزان است

با سحری سپیده دم خیزان است — امشب سیه چکنک از بیزان است

از شب سیه چشمه خون ریزان است — تا آن دگر ز شیخ بر دارد جنگ

ولہ ایضا

بر دل دارد لاله یکی داغ — دارد ز سمن لاله رنگش بهمن ماه

بر فرق نرگس برزد کلاه — بر فرق سر کلاه گشت گیاه

گلنار چو بر شیخ دگر زد چو ماه — شمشاد چو زلف نگار روی لعبت چو رنگ

ولہ ایضا

لاله شکلیس دل ز عشقش طوق است — چون آتش لاله رو فتاده کف است

گلنار چه از لب او در صدف است — زیرا که چو معشوقه خوارج صف است

آنجا که جو ابر از تیر بلطف است — عشق نه که بشتاب جوش بر رنگ

ولہ ایضا

روح روان دو رسیدن رسید — در بخت من یکار ز بخت سبب

چون دو بجهان دوره دو صبح گشت — زیرا که سرشت دل لطف است بدیع

گر بنده تریست دگر راست عشق — در راه شاد و کامش دو گرد در لنگ

ولہ ایضا

سنگ گوهر کمان در سر و ما شکسته — لشکر چین و عقد زلف شکسته

گرز از نفس چون سنگ صلابه شکسته — بر سر د نفیر چو خاک که جام شکسته

همچو خورشید کمان سنگ شکسته — لشکر و شیخ به زمین شکسته شاه

ولہ ایضا

نگاه سحر و دم لاله ز صاحب سلطان — پیش از صف تو زمین زده در سر ایران

از سر که است سر شمشیر زنید چین سر ایران — در شمشیر نشتر گران آن

عهد ز دان هم زمین از سر او [illegible] — چندی در آنچه سیل جهت شاه

ولہ ایضا

چون جنگ بجهان آهنی گوهر — پیش تو دست هزاران جنت بزده

چون سیه دانی دشت بر دو گوهر — چون سوران سپه ما تیم آورده

از دست که صد ز شش صد بر ز [illegible] — دست فرهنگ زمین پس سوگ نگاه

ولہ ایضا

گر همی فرعون قومی نگاه پس آید — رسن زرشته جنیبه بر آن نکرده

با این دل این و با این در غلط نشاند — تا بر سر مرد این سپاه شکوه بر باد

پیر موسی کف شمشیر جان بر ارد — دست بهمن ز خلق کس کند از نگاه

ولہ ایضا

قوم فرعون همه را در بحر دریا — المکه خرقه گیر پیمان و نیکوان کرد آن

ازت سیدی فرعون هلاک چرا — جبر تعبیر آید در که کس بر دریا آن خیام

اندر آن دریا آن اب جان بر دریا — از دو دل ما سینه جهان افزاید ساده

[illegible] ترا / [illegible]
[illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible]

وله ایضاً

از امروز همه کار برای تو کنند / هم عالم [illegible]
از لطف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً [illegible]

بوستان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دسته [illegible] / [illegible]

وله ایضاً

بازگرد اکنون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چون [illegible] / باز برگرد و در بستان [illegible]
تا [illegible] نرگس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible]

وله ایضاً

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بر باط تو چو هیچ کره گنج خشم است | سر باران [illegible]
کو که [illegible] شعری [illegible] بحر است | [illegible]
زان [illegible] که در دستم [illegible] | [illegible]

وله ایضا

گر سخن گوید [illegible] | زو دل [illegible] دل [illegible]
زان [illegible] | گوش [illegible]
گوش [illegible] | [illegible] گوش [illegible]

وله ایضا

[illegible] سرو بر آرد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مهرکان آمد [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
خوب [illegible] | [illegible]

وله ایضا

خوب [illegible] آمد | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از بهار تن بوی زر سیم کالهان | کردش تو جبهه سوز خوانان
جلاش به یاکر بهشت نال | کف نسیم اسرد اندر نالهان
کف ز بلاد به بستن جون نال | سکش خوش تاجران دم دوانان

وله ایضا

دست جهود زده بر جهت | کف نسیم بر لاله جول ویدوقت
بادیده اگرچه ابد عنبر بیا و دولت | این شکل عجب چون شکل برت
نا که گردش این محبت هم عرفت | بر من خوش تو نعمت است تراجت

وله ایضا

ای ترا از ماه روی مادر دستم | در دیده بهشت بات کرده ستم
هرگز کشت تیر بر سر نهادستم | حرفی ندادر زیر تیغ بادستم
بوالقا حاجت عشق تو ستادستم | در صحبت تیر اندر نه فتاد ستم

وله ایضا

چون ترا دیدم ارش بن بی ودادی | کردم ارش تو دسلطان دیواری
بردم بر سر دیوار تو هر قاری | کنج کرد تو جون این عاری
بس اش کرد ز نیک دودادار | در بید ام بین نکنند کاری

وله ایضا

زدست بر در یک نقش سپه نامه | انجان نقد حرفی ز ابرو آوردی
جون شدم خراب از درت تو اوردی | نیک بودی بیخانه بی به ...

وله ایضا

گفتم ای ترک جون تو بیستر زدن باشی | از نکو کاران دلا شرم کسان باشی
با کسی باشی در رنگ جهان باشی | با جم شکفتم ز سر جو در جهان باشی
توی باکره ده جو جو را جهان بی | نه خطای بر زمان دو کهان باشی

وله ایضا

ای دا گر گفتم ده کیک دیگر کشته | روز به نوبی و جون تشنه باشی
اگر نت جبه او بابوی کوی گشته | انجان بار غنچه باد در گلشن
دعوی نبوی ابروی و عبیر گشتی | همچنین اشک به چم سبز تشنی

وله ایضا

راست بر کوی جدده ز زنده آن جو | یکدانه ای ده ... نهد در بر نهد
در جست کو نه نه ان را گردد عز | بر جا به کس با شکر زبان هرگز
برابر ... جون مریم بی معجز | با جم قدر دل بر این امر جوابم

وله ایضا

نیک ورد کفه ز ره عیسی ... | کافری کافر را بیرون بی ...
بحق ازهر و حق آیت الکرسی | در محبسه شب ... فی نفسی
اسم لیستن لیس از جال جمیع | در او لیس جز و نه حلد انسی

وله ایضا

نه سیم رفتم ... عیسی | جو دادی خانه نافه عیسی
جبرئیل آمد روح هم نقد سی | کردم ... جون مریم بر ...
بکجه دام ... جو عیسی | با بیچ زلف و ابروی ...

اکرت بجه برا ایم من — وان نقاب لعل بر رویش [illegible]
از تیر تتبت برادن نکرایم من — انچنان باشم [illegible] سیاهی
دکر استیزه کنی با تو بجایم من — او رو روشنیت ستاره [illegible]

و له ایضا

دکرم [illegible] بر کشتن تو خنده م — [illegible] تن خویش [illegible]
[illegible] — [illegible]
کر [illegible] تو [illegible] — [illegible] خدا [illegible]

و له ایضا

او [illegible] کفت [illegible] — تو [illegible] اندر [illegible]
[illegible] — [illegible] زنده [illegible]
نه پسنده [illegible] — [illegible] دل [illegible]

و له ایضا

[illegible] — [illegible] اندر [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] مانند [illegible] — [illegible] کاه [illegible]

و له ایضا

[illegible] — ان [illegible]
[illegible] — کا [illegible] دل [illegible]
در [illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible] کفته [illegible]
[illegible] — [illegible]
کفتم [illegible] — [illegible]

و له ایضا

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

و له ایضا

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

و له ایضا

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

و له ایضا

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

روزان که [illegible] / وانگه دگری [illegible]
راست [illegible] / کشته تازه [illegible]
این [illegible] / [illegible]

وله ایضا

[illegible] کردم / [illegible] کردم
[illegible] / [illegible]
[illegible] کردم / [illegible]

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ای خداوند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وله ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

این نوس غنچه شکفته ... [illegible]
... [illegible]
[illegible]

وله ایضا

برگ گل ... مانند عنبر ...
... [illegible]
[illegible]

وله ایضا

چون ... [illegible]
... [illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

... دوستان لب ... [illegible]
... [illegible]
افزون ... [illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]

وله ایضا

[illegible]
[illegible]

باغ جهان از روی تو سرسبز و تازه [illegible] | این تازه نگارست تو در گلزار جهان

وله ایضاً

[illegible] هر که در شاه خوش [illegible] | [illegible]

[illegible] | داند [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | فرخنده [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] امروز در جهان

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دولت [illegible]

[illegible]

وله [illegible] خوش کرد [illegible] وله

[illegible] ملکت در شاه [illegible] | [illegible]

چون آفتاب [illegible] برج [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

از [illegible] جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

[illegible] | [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] | [illegible]

این کار [illegible] | [illegible]

وله ایضاً

تا [illegible] | [illegible] گردون [illegible]

تا [illegible] | [illegible]

تا وقت مهرگان همه گیتی خورد [illegible] — از آب [illegible] مهرگان

وله ایضا

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد — چهره روزگار [illegible] — [illegible]

[illegible] جهان [illegible] باز باد — [illegible] ماه [illegible]

بر تو در سعادت [illegible] باز باد — عیش تو با [illegible]

تمت قصیده [illegible]

تمه قصیده [illegible]

نوروز [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — این [illegible]

وله ایضا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله ایضا

دختران [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ماه ستاره [illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

وله ایضا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله

مسمط خوانده در صفت [illegible] مسعود گوید

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان است که بر شاخ رزان است
گویی بمثل پیرهن رنگ رزان است
دهقان بتعجب سر انگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

ولدایضا

طاوس بهاری را دنبال بکندند
پرش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند
با او ننشینند و نگویند و نخندند
وان پر نگارینش بر او باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آذار

ولدایضا

شبگیر نبینی که خجسته بچه درد است
کرده دو رخان زرد و [illegible] گرد است
دل غالیه فام است و رخش چون گل زرد است
گویی که شب دوش می غالیه خورده است
بویش همه بوی سمن و مشک بپرده است
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

ولدایضا

بنگر بترنج ای عجبی دار که چون است
پستانی سخت است و دراز است و نگون است
زرد است و سپید است سپیدیش فزون است
زردیش برون است و سپیدیش درون است
چون سیم درون است و چو دینار برون است
آگنده بدان سیم درون لؤلؤ شهوار

ولدایضا

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو
هر دو ز زر سرخ طلی کرده برون [illegible]
آگنده بکافور و گلاب خوش و لؤلؤ
وانگه [illegible] زرگر [illegible]
بازو بهم بازنهاده لب هر دو
رویش [illegible] مر [illegible]

ولدایضا

آبی چو یکی جوجک از زر بجسته
چون جوجگکان بر تن او موی برسته
مادرش بچسته پرش از تن بگسسته
بگذاشته با انقلام و چرخش بنشسته
یک پایک او بیلکی اندر بشکسته
وانو [illegible] سرگردانی نگونسار

ولدایضا

وان نار بکردار یکی حقه ساده
بیجاده همه رنگ بدان حقه نهاده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده
از شطط زرد بران روی نقاده
رویش بیکی غالیه [illegible]
وان کنده در آن غالیه [illegible]

ولدایضا

وان سیب چو [illegible] گلی [illegible]
در معصفری آب زده باری سر [illegible]
بر گونه رخش [illegible] زرنیه
و اندر دم او [illegible] زر [illegible]
[illegible] خورد [illegible]
نرگس [illegible] در چون [illegible]

ولدایضا

دهقان بسحرگاهان در خانه بیاید
نه هیچ [illegible] و [illegible] بیاید
[illegible] در [illegible] به
[illegible] و [illegible] بر [illegible]
یک دختر دوشیزه [illegible] رخ [illegible]
الله [illegible] والله [illegible] بار

ولدایضا

[illegible] دختر [illegible] رسیده
[illegible] راکه [illegible]
[illegible] کشته است
[illegible] که [illegible]
[illegible] که رسیده است
[illegible] نگونسار

ولہ ایضا

تا در دهان گفته که من بچه بزادم / اندر دهان شکر بنگشت فتادم
قطعه بدر باغ شما بر نهادم / درهای شما هفته بهفته بگشادم
کس را بفرستم نزد شما بسلام / گفتم [illegible] گرما هم [illegible]

ولہ ایضا

امروز همی پستان بار گرفته / روزهای گران جسم ادبار گرفته
رخساره کتان کوره و [illegible] گرفته / زهره [illegible] بار گرفته
پستان [illegible] شیر بچه دار گرفته / [illegible] بس [illegible] خار

ولہ ایضا

من بر مکافات شما باز آیم / اسلام شما یک یک از هم بگشایم
از باغ بزندان بروم و دیر آیم / چون آمدی [illegible] شما [illegible] آیم
اندام شما [illegible] / زیرا که شما را [illegible] نیست [illegible]

ولہ ایضا

دهقان بدر آید و فراوان گرید / [illegible] بار بر دوش آن
واکنده [illegible] اندر شهر [illegible] / [illegible] سر [illegible]
برگشت [illegible] / [illegible] انبار

ولہ ایضا

آنگه [illegible] اندر [illegible] / رفت [illegible] جوان
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

ولہ ایضا

آنگاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زندان [illegible]
[illegible] / [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] / [illegible]
چون [illegible] زندان / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گفتم [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ولہ ایضا

[illegible] / [illegible]

فرق شما آب ... [illegible] | با جام جرعه ای هم [illegible]
از خوب مکافات شما بازگویم | از حق شما نیز بداریم [illegible]

وله ایضا

انکه ... [illegible] بر آرد | دهقان [illegible]
بر روی [illegible] | [illegible]
گوید که مرا [illegible] | الا که خرم [illegible]

وله ایضا

سلطان معظم ملک [illegible] | کمتر ادنی [illegible]
از کوه [illegible] | [illegible]
داده است [illegible] | [illegible]

وله ایضا

شاهی [illegible] | گیتی گرفته [illegible]
ملک همه آفاق [illegible] | هر جان [illegible]
هرگز [illegible] | [illegible]

وله ایضا

شاهی که بر [illegible] | شاهی [illegible]
یک [illegible] | تا [illegible]
این [illegible] | باید [illegible]

وله ایضا

ای

[illegible] که جنبش کند [illegible] | روی [illegible] کند [illegible]
[illegible] | [illegible]
جان [illegible] | جان آتش [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
بر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

هر که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

ای [illegible] | ای [illegible]
ای [illegible] | ای [illegible]
[illegible] | ای [illegible]

[illegible]

شیخ [illegible]

وله ایضا

شیر است بدلالت شمشیر بگیرد | ملکی که بدست خود شمشیر بگیرد
اصحاب که بلا بگیرند در بر گیرد | لاله که بگیرد زبر و زیر [illegible]
گر فلک بدان دست یک [illegible] بگیرد | کوکرد کند سرخ همه وادی کهسار

وله ایضا

ان روز که او جوشن خود پوشید | از جوشن او [illegible] بر دل [illegible]
چندان بزند که نیزه بگریزد | [illegible] همه [illegible] شکسته بیک [illegible]
دشمن را [illegible] شیر [illegible] | بگذارد [illegible] همه [illegible] [illegible]

ولد ایضا

ای از خدای همه [illegible] زمانه | گردن [illegible] لطف [illegible]
[illegible] تو [illegible] زمانه | [illegible] [illegible] [illegible]
از پای [illegible] زمانه | [illegible] [illegible] [illegible]

و له ایضا

نوری [illegible] بهر لوی | [illegible] [illegible] [illegible]
چندان که [illegible] رحمت [illegible] | چونکه [illegible] [illegible]
کشتی حسنات [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

و له ایضا

[illegible] انچه [illegible] | [illegible] [illegible] انچه [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]

وز تو [illegible] هر چه بداری | در کیسه جان حفظ تو باز جهاندار

ایضا سمط [illegible] سلطان

آب انگور [illegible] که [illegible] | [illegible] [illegible] شاه است
وقت [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
آب انگور [illegible] کاه | که کس [illegible] کرده است [illegible]

وله ایضا

شاخ انگور [illegible] | که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible]

ایضا غزل

چون [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

و له ایضا

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

وله ایضا

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

نه به پیوند [illegible] | نه زکاشان کند از حلقه زنجیر [illegible]
[illegible] این بچه کان گرسنه [illegible] | هم آن است که دیوانه شوم [illegible]

وله ایضاً

رفت زربان چو رود تیر [illegible] | این قرارم [illegible]
مرد باید که کند سعی [illegible] | تیر راندن بشتاب [illegible]
گفت اگر [illegible] | تا [illegible]

وله ایضاً

[illegible] خویش [illegible] | [illegible]
گرد کرده [illegible] محکم [illegible] | روی [illegible] خضاب
وانگه آن زربان [illegible] | شد [illegible]

وله ایضاً

گفت پندارم این دختر کان | چون دل و جگر [illegible]
تا [illegible] | در [illegible] زربان [illegible]
تا درین باغ [illegible] | دادم [illegible]

وله ایضاً

زربان [illegible] کرد [illegible] | [illegible] زنجیر [illegible]
او [illegible] | [illegible] دل [illegible]
گفت صبر [illegible] | رفت [illegible]

وله ایضاً

[illegible] میان دختر کان [illegible] | [illegible] سیاه
[illegible] بچه [illegible] ماه | بچه [illegible]
[illegible] گناه | [illegible]

وله ایضاً

زربان [illegible] | گفت لاحول ولا قوة الا بالله
این [illegible] بچه کان [illegible] | چون شب [illegible]
[illegible] | [illegible]

مسمط در صفت خزان [illegible]

بار دیگر [illegible] ماه [illegible] آمد | [illegible]
[illegible] دختران [illegible] آمد | [illegible] آمد
دهقان در بوستان [illegible] | تا [illegible]

وله ایضاً

دختر کان سیاه رنگ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضاً

دختر کان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

وله ایضا

تیر دوزان سیاهی دراز بر — کودکی دیری کا سیاهی خورد شیر
دوزبان سر سیاه حمله شده تیز — دلبران بستان اگر رفته زنجیر
دهقان روزی بد در آید بشکر — گوید که جاودان دهر تنگ

وله ایضا

چوزدان بر گشت دست بخم کرد — سوی راه رسید گشت در خشان زرد
تا که از این کشته بر تیر توان خورد — سرد لعل لاله همچو لعل سرد
غم بیستانم ده نه که چه آمرد — گر برش ان شکنم زد ووش گرمال

وله ایضا

اگر زرناکش بخواند دهقان — دو بیر خوش بلا دو بیر زرستان
هر یکی اشش بار زنده تیان — زرده باش در دل دیگه بوستان
جنبره و حلقه ان برزنده بیان — تا زده بیخ گلو بر بدان طفلان

وله ایضا

تا زره تر اینکه خلقگان نگار شد — خون از کار بر بار زنده کشته
پس بگوارد فرو نهند بیوه شنه — زان کشته کان تخت گرش بکوشه
از طبع کار راکشته را بفرد شنه — اینست عجایب چون شد زانجه حال

وله ایضا

اگر زرنده کشته لاله گذاره — هر بر بار ازان نهند بر ازاره
آید برکشته کان هم از نظاره — تیغ کشته و بسته کناره

زبانه بش کشته خلق شماره — نه بدیده بار بنده بخواهد از زوال

وله ایضا

بلکه بخزینه کشته راز کشته — که هر زیش دله بخواهش و خنده
انجمن تا بوده بشان زنده — مانند شان مشتری تمام بسنده
زهست هو کشته شونده راه از لکند — لکه شان مشتری بیاید دلال

وله ایضا

زود بخزینه شان زحال گشته — هر که که جوینده دختر کشته
کشته و برکشته جنده فرو کرشته — در کفش هیچ کشته را بسته
روز دیگر آنکه بی خانده و بسته — در بیخ و حشت ان جا بدهان

وله ایضا

باز لکه کوشان کشته چمیدان — زنگ کشد ارتن کها یکی دان
بر زبان برنهند چپ شبخوان — تخت گران سنگ از نهم زدی ارزوان
آبرو قطره قطره از دهن تخان — پس لکنه شان خون شان بجم درقتال

وله ایضا

چون بجم لاز بجم از نگار رسته — تیر زهره کمان تخت نگار شته
نه مه بر حش آشوار بیو شته — تا کسی از زبان بجو شسته
اینه چو ساقی ورسی جنبو شته — تا نو رسیح قفت تا بدعان

وله ایضا

چون بنشسته زمی منبر جوشه — گوید کاروان باده جاری اندوشه

درگل سرخ ز کل رنگ دوگونه | ارش کرده جهان گرنه گوشه
کوید کاین سر مرا گردد تو شه | تا نخورم از انار بار عدد مال

ولد ایضا

بار خدای جهان خلق معبود | نقش مولود نیک طالع مولود
کوید محمود اوش محمود | ز مسعود هست نیز محمود
چون سیلان کوش [illegible] زاده | رستم از زال [illegible] دستان زال

ولد ایضا

هش که آن [illegible] هنوز جوانست | نیم رسیده [illegible] دهان است
این ره که گفته سخت مشکل است | [illegible] خطره پنهان است
ارکن بر اطراف این خطره [illegible] | ارکن [illegible] خطره [illegible] مال

ولد ایضا

کرک یکی تلان کرفت [illegible] | صبر [illegible] دمیدن [illegible]
هر که همی خواهد از بخت جهان [illegible] | دل نهد کارهای صعب گران [illegible]
هر که بجنباند اندر بخت [illegible] | [illegible] بر بال

ولد ایضا

عاقبت کار نیک باید فردا | عاقبت کار نیک نیز حقا
روز [illegible] است کار [illegible] | دیده [illegible] دشمن [illegible]
ایزد کرده است وعده [illegible] | گفت [illegible] بر مراد دل [illegible] مال

ولد ایضا

ملک [illegible] بسته | [illegible] غضنفر [illegible]
مرز خراسان [illegible] روم [illegible] | [illegible] شرق از عراق [illegible]
بار ندارد [illegible] | تا نزند [illegible] سنجق [illegible]

سنجق [illegible]

ولد ایضا

زنده شود جان [illegible] کیستی [illegible] | [illegible] کار [illegible] ایران
[illegible] امیران | شاد [illegible]
دست [illegible] داده [illegible] | دیده [illegible] گوش [illegible]

[illegible]

ولد ایضا

اینک اندر جهان [illegible] | ما [illegible]
عالم [illegible] | [illegible]
هر چه [illegible] | [illegible]

ولد ایضا

هر چه [illegible] ارش | [illegible]
هر چه [illegible] | [illegible]
اینک این ملک [illegible] | ملک [illegible] خوار [illegible]

ولد ایضا

سال [illegible] | [illegible]
[illegible] دست [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایضاً منه در صفت بهار و مدح امیر الامرا

آمد نوروز هم از بامداد — آمدنش فرخ و فرخنده باد
باز جهان خرم و خوب ایستاد — مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی زاد — گیتی گردید چو دار القرار

وله ایضاً

روی گل سرخ بیاراستند — زلفک شمشاد بپیراستند
کبکان بر کوه به تک خاستند — فاخته گان زیر و بم [illegible]
قمریکان زیر و بم [illegible] — نای زنان بر سر شاخ چنار

وله ایضاً

لاله و شمشاد در او [illegible] — ژاله بگلزار در او ریختند
بر سر آن مشک فرو بیختند — وز بر این در فرو ریختند
نقش لقا دیبه بر آمیختند — از دو رخ خلق و دل کوهسار

وله ایضاً

قمریکان نای بیاموختند — صلصلکان چنگ [illegible]
زرد گلان شمع برافروختند — سرخ گلان یاقوت اندوختند
سروبنان جامه نو دوختند — [illegible] جویبار

وله ایضاً

طوطیکان بر گلکان تاختند — آهوکان گوش برافراختند
گورخران صحنها ساختند — زاغکان گلزار بپرداختند

چو [illegible] دیده او تاختند — [illegible] جنگل و [illegible]

وله ایضاً

باز جهان خرم و خوش یافتم — زین سمن و سوسن بشتافتم
خوبتر از بوقلمون یافتم — بوقلمونها [illegible] بهار
زلف پریزادان برتافتم — دل ز غم هجران بشکافتم

وله ایضاً

نیک و بد [illegible] داشتیم — لاله بر لاله فرو کاشتیم
کینه ز دل چون علم افراشتیم — شاخ گل و نسترن افراشتیم
اندُه و غم از دل برداشتیم — [illegible] گل خوشگوار

وله ایضاً

باز جهان گشت چو خرم بهشت — خیری و سپید از [illegible] گشت
ابر بر آب [illegible] گشت — [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] وادی بهشت — از گل و گلزار برما نثار

وله ایضاً

صحرا که نه که خورنق شده است — بستان [illegible] شده است
[illegible] طبع فزود [illegible] — سوسن باد [illegible] ازرق شده است
باد [illegible] مروق شده است — [illegible] ترتیب [illegible]

وله ایضاً

مرغ به بستان که چه خواند بسی — [illegible] که چه [illegible] بسی

دشت زینتی بچه مایه سی | دوست زینتی بو سنادیسی
باغ بانی رابشاندیسی | رسمن دلترین ولاله نار

ولہ ایضاً

فی بودم نیز بهاری کمنم | برخش از بدیع نگاری کنم
بو برش از دور دعاری کنم | برش در نغمه شعاری کنم
این همه را نیز نثاری کنم | حش امیرالامرا دور بار

ولہ ایضاً

ای رفعت که بتوفیق بخت | رونق شرق عزتست تخت
پیراهن برکندش نخل تخت | داو فلارش بده هر شاخ و تخت
لذک مراه کس شاخ درخت | پارکرده بیان مرغزار

ولہ ایضاً

ای رتبتش سبب عزب کرد | قطب هر شرق و هم غرب کرد
تا بدرش کثیت او عرب کرد | بس که بنده باملکان جوب کرد
زلطف او نخل چوب لعد | فنش جهان طاکش و دست دار

ولہ ایضاً

زاکرم و همت والدی او | کس نشنیده است ز ایب الدی او
زفداهی همه لالای او | هست برنج قالب ویالدی او
صورت او در رخ دیالکی او | هیجان ماه بمرج و جهار

ولہ ایضاً

جهتر از اداو چتر منش | کز فر وشش خواست نقاب بروزش
کرد طاوس کن بکنش | ست وفا دامن درد انتش
فتنه سلام سخن کنتش | در همه کیتی زنغمار وکیا ر

ولہ ایضاً

اهتمای فکلی هیش | سبر تهای نکلی نیش
لاجرم شنک بکار نیش | دولتهاسی عیش نیش
بو شنع منگ هیش | گاه جوانمردی و گاه وفا ر

ولہ ایضاً

اهتمش از نوح هسی کذرد | رانش ارز غیب هسی نکرد
بست او چنگل شیران زرد | دولت او صعد لبد برورد
بخشش هر روزه هسی آورد | قافله نعمت بلا بر قطار

ولہ ایضاً

تا کل خورجی لو خوب روی | نمشکن زلف لو مشکبوی
تا بکشبر لو هه جو ی | تا زان بیه مو لو جنکجوی
تا زبه برو کنند کفتکوی | بیعت جمی بادار منقار

ولہ ایضاً

عمر خداوندم پاینده باد | روز روزنده طرب بسته باد
بخش هر روز فزاینده باد | دینش بر فاه کث بنده باد
رانش از رنگ زداینده باد | ملکت او ساده نصی کر دکار

ولد ایضا

مسمط در منقبت ... و مدح ... [illegible]

نوروز بزرگم زن ای مطرب امروز | زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی نغز و دل انگیز و دلفروز | ور نیست ترا بشنو از مرغ نوا آموز
کاین فاخته زان کوه دوگر [illegible] | بر قافیه خوب همی خواند اشعار

نوروز بزرگ [illegible] در موسیقی

ولد ایضا

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند | سروان سهی عبقری سبز خریدند
با رام تعنعه [illegible] از سر بدریدند | شلوارک [illegible] [illegible]

عبقری [illegible]

ولد ایضا

کبکان [illegible] از ازار ... کوه [illegible] | به قهقهه [illegible] که بخندند
[illegible] | [illegible]
هر [illegible] سینه [illegible] | چون [illegible] بر سینه [illegible]

ولد ایضا

شبگیر [illegible] فاخته کان بانگ [illegible] | کز [illegible] گاه همی خواب [illegible]
ماه سر [illegible] | ز [illegible]
صد راه [illegible] | چون [illegible]

ولد ایضا

چون [illegible] گان [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

[illegible]

چون [illegible] بطراز [illegible] | بر [illegible] شیر [illegible]

ولد ایضا

هر [illegible] | در آب [illegible]
در آب کنه کرد [illegible] در آب [illegible] | [illegible] در آب [illegible]
چون سینه [illegible] | [illegible]

ولد ایضا

دراج کنه کرد [illegible] راه [illegible] | ز [illegible] هر سو [illegible]
هم [illegible] | تا [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ولد ایضا

[illegible] | [illegible]
ابر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ولد ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ولد ایضا

ابر [illegible] | [illegible]

بغرا که شد به تیز نگر دشمن بگزد | افزون بسی ز [illegible] بگزد
چون [illegible] پاکیزه هم [illegible] | [illegible]

ایضا مسمط در طعام [illegible] مخاطب [illegible] انعام [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله ایضا قطعه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قطعه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون دختر [illegible] از شوخی … [illegible]
آن [illegible] … از [illegible] افکنده [illegible]
[illegible] … چون گفت [illegible]
[illegible] … [illegible]

وله من المقطعات

[illegible] … [illegible]
[illegible] … همچون [illegible] نقش [illegible]
چون قند [illegible] … چون غنچه [illegible]
جوش [illegible] … [illegible]
[illegible] … خاکی هم [illegible]

وله ایضاً

[illegible] … [illegible]
[illegible] … چون [illegible]
[illegible] … [illegible]

وله ایضاً

گر گفت [illegible] … گرفت [illegible]
[illegible] … [illegible]

وله ایضاً

هر کار که هست جز بکام تو مباد … هر خصم که هست [illegible] تو مباد

هر سکه که هست جز بنام تو مباد … هر خطبه که هست جز بنام تو مباد

وله ایضاً

تاریک شد [illegible] … شد تیره [illegible]
شد روشنی [illegible] … اکنون [illegible] شب است [illegible]

وله ایضاً

دولت [illegible] تو مباد … [illegible] تو مباد
هر [illegible] که هست [illegible] تو مباد … [illegible] تو مباد

وله ایضاً

اگر [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

وله ایضاً

گر [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

وله ایضاً

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible] دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

غیرت [illegible] مجلس [illegible] دارم
[illegible] خلعت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و له

باز [illegible] یار
[illegible]
جسم [illegible]
[illegible]
ای تو دل [illegible]

و له

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

دیوان حکیم ابوالفرج رونی

چو باغ گشت ز باران ز رنگ لاله پر آب | نگار آب بر ابکار باغ گشت خوب

خدایگانا اندر روز رزم تو هست | قضا بزیر عنان و قدر بزیر رکاب

نیست یاد و حقیقت چه هر زمانه | که چو حسام تو آرایش ... ابر حجاب

چو آتش است حسامت که گوهر او | همی دل کشنده بهشته دل عدو ... کباب

برآرد ... بر ... سفینه ... | مبارزان و دلیران نخواهد گشت خطاب

چو باد ... ز ... ... | چو سیف ... نزد ... ...

... عدوت ... ... | هر کرامت ... ... آتش و سیماب

چو ... تیغ تو ... ... | نگاه ... ...

چو گره ... ... | نگاه و ... ... نگاه ... ...

نگاه ... عدل تو ... جهان ... | جهان ... ...

ز عدل ... ... | ... ... دیده ... ...

خجسته ... ... سلطان | فرخنده ... ...

لسان ... ... | چو ... ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو بخشنده بخشنده ارواح | اثبات رسالت ز تو ... الواح

بر نامه دیوان ... نام تو عنوان | ... ...

انعام تو ... ... | احسان تو ... ... مفتاح

... ... عرش ... ... | چون ... ... مصباح

... ... | ... ... اقبال ... ...

... ... | تا ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ... الواح

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

... ... | ... ...

اگر ز نعل تو بنده لاله شگفت / این نادره بهار تو زنده قدح
تا در جهان ... دولت اسلام / [illegible] نقاش نهد نسبت صبح
نادر جهان ... دولت کرمان / دهر از ... خلق ... [illegible]
دست آور ... تو ... [illegible] / بر دست ... زر ده ... قدح

ربیع ثاه ...

شاه ما ... گلگون باد / چشم ... سراه ... باد
اختیارش جو ... او مسعود / ... فتح مقرون باد
نور اسلام ... کوکب اوست / ... مشحون باد
گر فلک جز بکام او گردد / الف ... او نون باد
در جهان جز نام ... / ... در کام ... قبول باد
زر ده ... قسم کننده / ... قبول ... باد
... بار ... / دم ... و خطا ... قبول باد
وارث او ... / ... دل باد
قلب او ... / ... النور ... باد
... کمال ... ما را / ... چو ... باد
فتنه ... از فتنه است / ... مقتول باد
از رخ ... دل است / این ... باد
... عمر ... / ... خوان ... گردان باد

تا بود ... کیهان / روی ... الکون باد
جشن ایام عید عزم سفر / بر سر ... شهریار ... میمون باد

وله ایضا

ای مشرق ... عالم ... / ای که خدای عالم علام تو
دائم چو نام ... / کار ... شرع ... تو
... / ... علم ... کلام تو
... دولت ... / ... تو
در شرط ... روزگار / صاحب قران ... تو
در ... دولت / ... تو
... است ... / ... تو
... / ... تو
... / ... دولت ... تو
... / ... انتقام تو
... / ... تو
... / ... الاسلام تو
... / ... تو
... / ... تو
... / ... تو
... / ... عدل ... تو

همچنین [illegible] بارش [illegible] … مصحف [illegible] مراد [illegible] نظام تو

اندرو [illegible] کتاب آمد [illegible] … [illegible] نامه نظام تو

[illegible] … [illegible] مقام تو

[illegible] ملک [illegible] … [illegible] احتمام تو

[illegible] … [illegible] کلام تو

[illegible] … [illegible] نظام تو

و ایضا

ای جوان [illegible] تو پاک … انجم [illegible] تو [illegible] خاک

حرم خوان تو افلاک [illegible] … نعل خنگ تو [illegible] سماک

[illegible] تو از وادی … غارت [illegible] تو [illegible] هلاک

[illegible] … [illegible]

[illegible] رزق [illegible] … [illegible] فلک [illegible]

آتش رزق [illegible] … [illegible] فرمان [illegible]

قعر دریا [illegible] … [illegible]

تیغ [illegible] … [illegible]

[illegible] … کلمات تو [illegible]

این حق [illegible] چون تو [illegible] … [illegible] چون تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

خشم [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] خاک

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … آفتاب [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] چون تو [illegible] … [illegible] چون تو [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] تو باد … [illegible] تو باد

[illegible] … [illegible] تو باد

صبر کیوان وزیری بهرام | [illegible] تو و خصال تو باد
حزم عدل و خطبهٔ انصاف | روز بهی توز مال تو باد
شهر دولت موافق بیلا | [illegible] بوستان تو باد
جگر تشنهٔ مخالف تو | آب از چشمهٔ سنان تو باد
روشن سر حقان سپهر لطف | همه بر تیره کمال تو باد
لاف پرماهیان شب مهتاب | چه از قبضهٔ کمال تو باد
ای همه در حقت نشسته کرده | کشف از نسخهٔ سنان تو باد
هر چه در حلک روز کار که | نزل از چشمهٔ سنان تو باد
اب دریای موج عنبر انداز | ملکه دراز دی خصال تو باد
جرم مهر چون هلال دهد لب | فعل خرداد و قرص خوان تو باد
گر قضا امال نفس ساید | اوج قدر تو آسمان تو باد
گر قضا بر جهان ببخشد | عرصهٔ قبضهٔ تو جهان تو باد
تا کد صحت سال [illegible] | گوهر ملک در میان تو باد
شکر صد شکر نعمت ایزد | قسم کاهی تو در سال تو باد
فتح قتوح [illegible] شاه آمد | چهره بستان دو بستان تو باد

[illegible]

هر یع نیست شب و [illegible] | ز روز [illegible] سپهر [illegible]
هوا چو [illegible] | [illegible] سنان [illegible]
کلی [illegible] | چو [illegible] خواب

ای

زکی در جهان که شغول او | نخوت نو تعلیم خواب [illegible]
گستگه رنگ عرایش نامه [illegible] | زدهی عشق باشد [illegible]
چگونه در جوان ماند [illegible] | درخت را [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] | هوا بر صحت [illegible] شراب [illegible]
[illegible] | [illegible]
زاین طراوت و این [illegible] | [illegible]
از [illegible] | نقاش [illegible] کند [illegible]
هر [illegible] سیف دولت [illegible] | [illegible] دل [illegible]
خدا [illegible] تخت و تاج عالم [illegible] | [illegible] سؤال [illegible] جواب
فلک [illegible] | [illegible]
اگر چه [illegible] کاری [illegible] | [illegible]
روان [illegible] | [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible] دولت او [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل مخالف او [illegible] | [illegible]
ز دست [illegible] | روان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] باران [illegible] رحمت [illegible] | [illegible]
ز بس [illegible] | [illegible] شراب [illegible]

خدایگانا فرمان تو [illegible] / زمان به پیش عنان و زمین به زیر رکاب

تن [illegible] تو [illegible] / تن از خشم تو تشنه تر از [illegible] آب

فرو گرفت [illegible] دولت [illegible] / سپاه دولت تو چون [illegible]

همیشه تا [illegible] / لباس [illegible] وقت [illegible]

جهان ز تو [illegible] ولایت تو [illegible] / سپاس تو دارد [illegible]

به زیر چتر تو چون سایه [illegible] / زمین به عدل تو [illegible] ظلم را [illegible]

وله ایضا

ای فراز تاج [illegible] گاه / ملک [illegible] ماه

شاه مسعود [illegible] سعد / از فلک [illegible] قدر دارد جاه

آنکه [illegible] از فلک [illegible] / تیغهای [illegible] خواه

وانکه [illegible] از [illegible] نکرد / [illegible] کلاه

بوستان [illegible] عدل او [illegible] / [illegible] شاه

حمله [illegible] فتنه [illegible] / باد عزم تو [illegible] کاه

زود [illegible] عزم او [illegible] / [illegible] سفید و سیاه

حکم او [illegible] / امرا [illegible] سفید و سیاه

گرد [illegible] / [illegible] سپاه

فتح [illegible] / [illegible] کیاه

آفتاب [illegible] طلوع / آتش [illegible] ماه

روز [illegible] فلک / فلک [illegible] بیگاه

تازه گشت

تازه گشت از طلوع [illegible] او / [illegible] باد افراه

خیره گشت از [illegible] غالب او / [illegible] روباه

گرمی [illegible] / صفحه [illegible]

[illegible] / ای خصم را کند کوتاه

یا رب این [illegible] / [illegible]

همه دعوی [illegible] و فرصت [illegible] / همه [illegible] و [illegible]

همه [illegible] / همه [illegible]

خسرو اندر مقام [illegible] / [illegible] کلاه

[illegible] / [illegible] ماه

[illegible] / اندر [illegible] نگاه

[illegible] / [illegible] سپاه

[illegible] / دولت [illegible]

[illegible] فلک / بر سر [illegible] ظل اله

کار تو [illegible] / [illegible]

[illegible]

ای که جاه [illegible] شاه / [illegible]

[illegible] دریا / [illegible] سپاه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / باد خوان تو مانده در افواه

کوه‌های فرشته بخود | بچو عقابان که نشسته بپناه
ام لبوی شده بیشه شیر | ام ترسان زده ره روباه
حیله در جنب کرده [illegible] | سد قوم تو [illegible] راه
افعی ترا از قرص تو تاج | آسمان ترا از قطب تو کلاه
عقل [illegible] | عین [illegible] علی [illegible]
ملک بر دوشت خامه [illegible] | صورت طاعت تو در درگاه
تا بحث خلاف حق [illegible] | دین [illegible]
بنظر سبزی وجهه کرد [illegible] | [illegible] تو [illegible] شاه
نقش [illegible] کز نظرش | سبزی وجهه تو [illegible] شاه
تربیت لطف [illegible] | عرق [illegible]
لاجرم [illegible] مبارک | [illegible]
پس [illegible] چون تو [illegible] | [illegible] رسیاه
دفع [illegible] | بر تو [illegible] کلاه
زیره [illegible] کار دولت تو | [illegible] درگاه
هر کار [illegible] لشکر | [illegible] گیاه
پایه [illegible] تو جو مقام | [illegible] تو جو ماه

در [illegible]

ساقیا جام دل فروز بیار | فتح شه یاد کن دمی یکبار
فتح [illegible] کند | نادری فتح شه آورد بکار

[illegible]

[illegible]

لشکرش کرد بر آورد زخوان | پیشش کوه فرو برده نثار
فیل‌ها بر کتف گرگ [illegible] | حمل بر گرگ فرو مانده بکار
جوجه از [illegible] | [illegible] فتاد [illegible]

در [illegible]

گرفت شرق بمغرب [illegible] | ربود جرم [illegible] قرار آتش و آب
[illegible] فلک | بجنبش [illegible] آتش و آب
[illegible] | [illegible] آتش و آب
[illegible] | [illegible] کنار آتش و آب
[illegible] | [illegible] آتش و آب
[illegible] | [illegible] آتش و آب
[illegible] | شعار [illegible] آتش و آب
[illegible] | [illegible] آتش و آب
[illegible] | بزرگ [illegible] کار [illegible] آتش و آب
[illegible] | [illegible] آتش و آب
بهار [illegible] | [illegible] نگار آتش و آب
[illegible] | [illegible] نگار آتش و آب
[illegible] | [illegible] آتش و آب
[illegible] | [illegible] آتش و آب
[illegible] | [illegible] وقار آتش و آب

هر فصیح تر آید ز کرد موکب او — حصار منزل او خشک از آتش و آب

هر سریع تر [illegible] او — دمار دشمن او [illegible] ز آتش و آب

برابر خلق [illegible] شمار [illegible] — برابر خلق [illegible] آتش و آب

فرو نشاند [illegible] — ضعیف کرد [illegible] آتش و آب

چو [illegible] و آرد [illegible] — و حرق و غرق [illegible] ز کار آتش و آب

[illegible] — هر [illegible] آتش و آب

همیشه تا [illegible] — [illegible] آتش و آب

بود [illegible] روزگار [illegible] — [illegible] آتش و آب

حسود او [illegible] — [illegible] آتش و آب

در صفت [illegible]

[illegible] — [illegible] سایه [illegible] است

[illegible] خسروی [illegible] — [illegible] است

نظر [illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

جهان [illegible] — که گفتی [illegible] است

[illegible] — که گفتی [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

جهان میدان [illegible] — چو میدان [illegible]

تو گفتی عروس شطرنج در نهایت — که در عرصه دو رو کله زر از است
ز ملکت بقا و امور دین اسلام — بقا و منزلت با ملک تو ارزانیست
فلک ساز قرارش باد همه — هم بر دوام الملک او دار القرارست

بر نشاند که در …

میزان فلک قسم دوم و در شاد — از دور تو ابسته دست رها کرد
بر تخت با انصاف جسم ابن آدم — تخمی که تقویم رسید خبر زنها کرد
نه سبب آمده میان اندر میزان — احکام قضا ماند و ازین حکم قضا کرد
خوش ملک نیکو نگی مانده فرود — شه مزرع خلد تخم داد وفا کرد
در ساعت او سریع کند شش و چهار — زیرا که جفا چند هر کس چه جفا کرد
بر خواجه علی حسن احمد ثنا او — کاو قات نیز دور ز پی مدح و ثنا کرد
ابطحی ده و در شمس و در دور چهار — کر حضر ترا وقت برین عهد عطا کرد
ان بار رضا بی در عظمت تاشت آن — در حق او بسته و از خواست دعا کرد
صد بار بدست آمده معلوم جهانش — زین دست زحبک آمده و زان دست عطا
از حج بشمسه تحو شعبده لیکن — خوش سنه دره شعبده طی نکرد
جو دو شش جمعیت طبیعی … — صفت چند دیگر که شکفت چه گرا
ادبی جو سخاوت در دل … — شکفت در بیع بر خواهد سخی را
است او در دولت او کردش … — اصحاب چند … چند کرد
دولت هر خشت او عادت دوم — بگشت سرو … وار
او دار نقض … کرد او در دو … — این شعر رانده وان شعر خطا کرد

ای عجب ده عدل تو چو هوش ملکم — ان کرد که به هوش کفر عصا کرد
از حجت کرداش تا چرخ برین گشت — چون قدرت دیده اش تا آب بقا کرد
از نه ده اگر رسیده تا عمر او — ان شعر تو قصه دام چند که چه کرد
تدبیر چراغ تخت در تقصیر بنده خدا — کوه که نه است عدت تیر کرد
به دیده نقد هست با خود و زر که — کان خود و زر که بقای تو نقا کرد
در جولان تا خاصه جوان عیاله — تا ده ز جهان باطل جوان زهر عطا کرد

در مدح …

حضرت شه بزرگ عجم عز دین — الا هور از قصه دوم شاه زمین
بست مسعودیان ملک محمد — زمین بازار آل ناصر دین
تاجور خسرو بی که در بلک داد — نسب زرد تاج او در دین
نکته ماهی بیست روش اندر صدر — و کاشه تیر بیست شرزه اندر زمین

و له ایضا

خسرو گیتی بعدل بالا کن — در فراز نشان عالم بالا کن
جام می بر بلغ عدل بالا بی — بوی بر بلغ عدل بالا کن
رسم نوشروان عادل تا تا در — جان نوشروان عادل بالا کن
خسکان چرخ بالا فریاد رس — نشت کان ظلم بالا بالا کن
خلق بالا در از عدل و داد ده — دهر بالا ظلم عدل و داد کن

و له ایضا

شاه با زامده جبلود دل ما — عت اوردیت از قبه خون شیر را

خیل خیل از عدوش حشر کرده ادا … چوق چوق از حشمش جمع کرده عدد

موج موج طلب بحری برده نفس … زیر هر بازوی سپری کرده بها

نه ز لشکر که خیره کرده سر سر … نه ز جوانی [illegible] کرده تنگ

بگذارد [illegible] دشت تیار جایگاه … کوه از خود خواسته زبار جنگ [illegible]

داده ما خواسته جنگ کش [illegible] … بر رمو لاش [illegible] از [illegible]

بسته طرح لب سالار گر [illegible] … همه خورد ان و بزرگان فلک [illegible]

کرده چتر شه [illegible] رخت او … همه خورشید رستان جهان [illegible]

سر برارد ملک [illegible] شاه جهان … همه [illegible] زیب [illegible]

دهر [illegible] دولت او به مهر [illegible] … ز جنوب [illegible]

[illegible] … [illegible]

زان [illegible] طوفان [illegible] … گر [illegible]

[illegible]

آن [illegible]

که از نور تو در [illegible] اوج شرف … نور خورشید کم آید [illegible]

بیوم

سایهٔ چتر تو شگفته بر فرق مه … زیر چتر تو ملک [illegible]

[illegible]

در مدح حضرت

[illegible]

[illegible]

بر شاخ نیلم عکس نالاله چو نکرشت — خون خشک شد از درش اشاخ نیلم لا
گرد [illegible] اندیشنا کرد [illegible] — گوش الف [illegible] [illegible]
[illegible] بر حسد ش [illegible] — با طالع از بخت گشی [illegible]
نفس [illegible] روشن [illegible] — [illegible] قرین [illegible]
[illegible] چو فعل [illegible] — [illegible] چو جنات آورد [illegible]
[illegible] غم [illegible] مخالف — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — بر ساحت عدل [illegible]
فلک [illegible] کند [illegible] فتنه — با [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — که مجلس [illegible]

در مدح وزیر [illegible]

حمید دولت [illegible] مجلس [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] — [illegible] قضا [illegible]
[illegible] از دست عدل بر عالم — گشته [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — ز کام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — کف [illegible] فتنه [illegible]
سپاه [illegible] اکنون [illegible] — [illegible] [illegible]

ز جور [illegible] فلک [illegible] — ز کین [illegible] خصم [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
قضا [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

در [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

غذا الطعم [illegible] عسل [illegible] بکلو — عرق ابوی گلاب [illegible]
درخت [illegible] باغ از [illegible] — [illegible] دهی کرد او [illegible]
[illegible] دران قصر [illegible] — زرنگ [illegible] او [illegible]
زدان چو بستان [illegible] دارد [illegible] — [illegible] باید [illegible]
خوان عصر [illegible] خوان [illegible] — که روز [illegible] است [illegible]
[illegible] دولت [illegible] — [illegible] عهد [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] — [illegible] کوکب [illegible]
فروغ [illegible] نور در چم — [illegible] گستره [illegible]
[illegible] قصا [illegible] — [illegible]
[illegible] است [illegible] — [illegible] طلعت [illegible]
نشسته [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

خطیب [illegible] — رسول [illegible] مم
شراب [illegible] — [illegible] جام
[illegible] — [illegible] تمام
[illegible] — [illegible] آب [illegible]
[illegible] سیاست تو [illegible] — [illegible] نظام
[illegible] — [illegible]
[illegible] عدل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دوام
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] عدل [illegible] — [illegible] عید [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دولت [illegible] — [illegible] عصر [illegible]

بر سکه کنیت تو و مسعود نام تو — عنوان قیصرانی [illegible] سپیده را
هر سال غزو تو و فتوح [illegible] — چون شیر صبح خالهٔ [illegible] را
خون در تن [illegible] ترک [illegible] — از بیم تو فسرده [illegible] قد بود را
طغیان [illegible] جهان [illegible] — رایت مخالفت [illegible] سپیده را
چون نصرت و فتوح [illegible] — جای [illegible] که نصرت [illegible] را
چون عدل و نصرت [illegible] — دیوار [illegible] که [illegible] را
آن کت [illegible] — هر فرقه [illegible] را
ملکت [illegible] خواهد [illegible] غم — [illegible] سپیده را
تا چشم [illegible] — چشم [illegible] عدالت [illegible] را
جای [illegible] مخالفت — لاله [illegible] سپیده را
در خدمت تو [illegible] — در [illegible] تو [illegible] رسیده را
چون [illegible] — چون [illegible] عزت [illegible] را

در دعا [illegible] گوید

خود کامران و پادشاه جهان — تا مهر [illegible] زمین [illegible] را
انکه چو [illegible] قرآن حکم قرآن — هیچ [illegible] قرآن را
دولت او [illegible] — [illegible] ازل را
همت او [illegible] — [illegible] را
در [illegible] فصیح [illegible] — قصه [illegible] زبان [illegible] را
تیغ [illegible] — قالب [illegible] کلاه جهان را

هر کس [illegible] هنوز [illegible] — بر تن [illegible] افغان را
کاتش [illegible] سپیده [illegible] — خواند [illegible] را
[illegible] — غول [illegible] را
عرصهٔ شطرنج [illegible] — چوب [illegible] را
لعب [illegible] — آن [illegible] گرگ [illegible] را
برج حصار [illegible] — کرد سجده [illegible] را
[illegible] شاه [illegible] — دار [illegible] را
[illegible] — [illegible] را
[illegible] — [illegible] شاه جوان را
[illegible] برق [illegible] — [illegible] حصن [illegible] را
[illegible] — [illegible] کوه [illegible] را
[illegible] — [illegible] یقین [illegible] را
[illegible] — [illegible] را
[illegible] — [illegible] را
[illegible] — [illegible] را
چون [illegible] — [illegible] را
گنج [illegible] — [illegible] را
[illegible] — [illegible] را
ای [illegible] عرصه [illegible] — [illegible] را

پاشب از زره بحرب گاه خارد | دعوت حرب تو شمرده شیر بانگ
تیغ کمان برکش و تیغ تو جود | تیر تو در چشمان نکرد کمان بلا
چو تو آورده پی صد کلاه افزود | هر یک از آن دام صد نهنگ دهان
شکفد غزه تو ذات عقد ماکرد | مایه اعجاز دیده شکاف جان
تا نخورد زکینه جان دیگر | دل ز قیاس و دل تیغ جان
دین تو لا باده ملک تو لا | عمر تو از هستی بهار خوشان
کرده جوانت بهر نغز گزین | عاقل حرت و داد سر طاعت

شاد باش ای مطلع فتنه نشان | ای ز رای تو فتنه خفته نشان
ای برون آخته کفایت تو | در عجب از سیده شیطان
خورده از جام استام تو آب | فکر خنگ عالم عطان
کرده در خنگ از سپهر تو تیز | گشت امید کور پایان
بر سریرت نشانده کاه و داغ | فلک اندران جور ستم دستان
عهد درد بر عهد پای سنگ | اسب زنیک ز اسب گران
چون دو کمان در گور قدش | چون دو شکر دو ترک بسته میان
از ملک ... سرکش زرد ستم | مهر آن ز نفحه ز دوست جان
زین کلات نشان او برد | جز قلب نقد لبی جان
علم و طبع دولت تو کیف | عهد و نشور و عهد و دوران
در جهان زنفس بحرین | تحفه بر ... ایکان

بر

فیلبانهای ... سنگ صبح و صبح [illegible] | نیست پای فلک سنگ صبح زبان
تنگ تاز تن و تند و باز سفید | لرزه دادی و صبح خورده خفقان
ساقه نوش ... دور فلک | دایه شیر ... قلم قرآن
شرق تا غرب بسته دولت تو | نور گسترده بر جهان و مکان
قاف تا قاف چتر همت تو | سایه افکنده بر زمین و زمان
[illegible] | [illegible]
شکر [illegible] | [illegible]
هم ... نقش بکار ... | هم از آنکس ... کمان
هم ز ... ورق ابر | هم خط ... بر ... ان
نقد ... | ... ان
... کار ... کرد | ... ان
چون رسید ... حصار | ... ان
... | ... فاق
تا که در ... | دور ... عقد ... ان
... آفتاب ... | جانب ملک ... یزدان
... تو پای | ... ان
... عمر تو ... | ... تو ... ان
... | ... جاودان

[illegible]

آفرین بر شاه و جشن شاه را ... جشن ملکت ارمی از مهر ماه را

دست بذل از گنج او کوتاه شد ... پای غول از جشن او کوتاه را

رای گردون قدر او تاج بخش ... اوج کیوان صدر او درگاه را

ثابت بشری ما کرد و پیل گوش ... [illegible] چو کلاه را

سیر دخوش را [illegible] ... [illegible] از فرج سپهر [illegible] را

گر ستاره بر براق [illegible] ... اوج خواهم اوج او درگاه را

درزمانه در سلاح [illegible] ... خنک جوهر [illegible] ماه را

در فضای شرق [illegible] ... [illegible] و [illegible] الکاه را

خنک [illegible] ... نوبت او [illegible] را

خسروی [illegible] ... عرض او [illegible] آنجاه را

در جهان فتح او نام عصر ... در جهانی [illegible] قول را

روز [illegible] ... نسر [illegible] عادت [illegible] را

دم زده [illegible] ... [illegible] ماه را

کله [illegible] ... [illegible] را

و [illegible] ... [illegible] کاه را

تا [illegible] ... [illegible] را

روز [illegible] ... [illegible] کاه را

آفرین [illegible] ... آفرین [illegible] جشن شاه را

بلطفه وسیع کرمه

ایضا

ای شگار قیصر و کیوان [illegible] ... [illegible] شرق [illegible]

در چشم عقل [illegible] ... [illegible]

آفتاب [illegible] ... [illegible]

ز آنکه [illegible] ... و ز آنکه [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... چون [illegible]

[illegible] ... آنکه دل تو [illegible]

[illegible] ... روز [illegible]

در [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... در [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

روز [illegible] ... [illegible]

چندانکه نام دهر بماند جهان مدار / تا نام نیک ورزی با عدل پروری
این مهرگان بکام تو مردی و بخمان / هر مهرگان که باکام تو شمری

در مدح سپهسالار [illegible]

از جهان آفرین هزار هزار / آفرین باد بر سپه سالار
بو حلیم زرین شیبانی / هر صفدر از شیر آشتی خوار
آنکه بفر دولت شیر او کرد آن / آنکه بفر دولت ملک او باستوار
و آنکه به هیبت تیغ او برسید / از لب صفت با مه دریا بار
آنکه در هر هنر همی فضل کرد / دشت بی مرد و کاخ بی دیوار
آنکه کرد هیبت ز او بر هستی / ظفر و فتح بر عنان و لب
آنکه بر دل [illegible] را کی / آنکه بر دیده درخت خان نگار
آنکه [illegible] مهر ساز / خورد دلشکست [illegible] کرد حصار
کار از غروش از شمر نه / ما خواند بر سنج او گفتار
فصل از دشمناس [illegible] / [illegible] کنار
هر که با او برابری طلبد / گر چنین کند دو کار کرد جار
نیزه بردار جمله بر از جای / لشکر و نوبت سپاه بر دار
با شهادت [illegible] جنگ / تو ملک [illegible] از زر [illegible] دار
و آنکه او سپاه [illegible] / از سپاه [illegible] زر وفا سوار
دست بردار از کناره ده / گره گیس با زکی [illegible] خوار
گفت امروز دین و دولت ساز / محتشم [illegible] و معار

توبهار

تو بهار راست عدل او خوم / دهر از و شاد کام و برخوردار
شرف جواد و هر حمت / هر کرا [illegible] کند مجاز
که ز رزاق خلق [illegible] / بر دل دست او [illegible] او را راز
غزا و هر کرده گردد زل / فخر او داده کعبه [illegible] جار
ما سوی الله اگر وفات رسید / هم [illegible] زر و فات قرار
عدل او [illegible] آتش / تن او [illegible] کند گذار
زان [illegible] / بر کشد [illegible] بار
ای چو ذات [illegible] / وی چو عرض [illegible] خوار
فتح [illegible] دهت تو [illegible] / [illegible] دولت تو هشیار
نیست در ملک عدل تو [illegible] / نیست [illegible] عدل ملک تو او را
آسمان زانست عزم تو گردون / با سیاست حزم تو [illegible]
گر در از [illegible] تو [illegible] نعم / [illegible] از تیغ تو [illegible] زنهار
[illegible] رحم آتش [illegible] / آنکه خورد [illegible] آب [illegible]
[illegible] دولت تو / [illegible] زر بار [illegible] زر [illegible]
با تو در ملک [illegible] تخت / با تو جمع ملک بخت یار

در [illegible] گوید

بار آمد آنکه [illegible] / بار آمد آنکه بخت [illegible] گفتار
[illegible] / سرت بود هم [illegible]
[illegible] / [illegible] عدل دولت [illegible]

باعلی هر که بود داوری حاله که — ازین حاله مانند حق جیم سوار است
زان پس جوانی زمانه بر [illegible] — دار الغرور دهر و دار القرار [illegible]
باران رحمت ملک بر غبار [illegible] — قاید دل [illegible] ملک بدو [illegible]
آن شه [illegible] که خواست [illegible] — انصاف را بطبع جهان [illegible]
نگارند [illegible] — تا بر زمین سیاست سیف [illegible]
شاهی [illegible] سیف [illegible] — صمصام [illegible] الفلاک
اورا [illegible] — کی [illegible] و زمان سایه [illegible]
کس را [illegible] ملک [illegible] — [illegible] سیف [illegible]
نقاش [illegible] صورت [illegible] — از [illegible] صورتش [illegible]
اول [illegible] شاخ گل [illegible] — بی [illegible] شکفته گل [illegible]
چون دست دولت [illegible] — ملک بوده گل [illegible]
اگر ده [illegible] — گیتی [illegible] این [illegible]
میگذشت [illegible] دل [illegible] — باده [illegible] رنگ [illegible]
بجو رق هست [illegible] — بشکافت سنگ [illegible]
یک قطره [illegible] — آن قطره [illegible]
[illegible] — زان [illegible] طبع [illegible]
تا [illegible] — [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] — [illegible]

در صفت بهار گوید

باد بهار [illegible] صبا — معتدل گشت باز طبع هوا
[illegible] صورت — [illegible] صورت دنیا
شاخ چون [illegible] گوهر [illegible] — برشد [illegible] عدد
سبزه [illegible] — سر [illegible] کشیده بر بالا
ابر [illegible] شرط [illegible] عقد نکاح — گشت [illegible] لالا
[illegible] — لؤلؤی [illegible] بر صحرا
[illegible] غنچه و گل — [illegible] خسرو ما
[illegible] — [illegible] شاه دعا
[illegible] سیف دولت [illegible] — [illegible] فلک [illegible]
[illegible] نظر [illegible] — [illegible] قضا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] عافیت از [illegible]
[illegible] — [illegible] خطا
[illegible] — چون [illegible] طبع [illegible]
ای [illegible] — [illegible] موافق [illegible]
[illegible] — [illegible] غضب
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خضرا
[illegible] تو — [illegible] باد [illegible]

دست پیش تو مانده دست بکشد　　چرخ نزد تو مانده پشت دوتا

در تهنیت ربیع [illegible]

ماه ملک از خسوف برون　　تخت از رو یافت زیب گردون

برده نورش ثبات شکوه　　داده ترتیبش عادات [illegible]

باز در بر گرفت جای دست　　باز بر هم نهاده فتنه جفون

نرم شد نرم چرخ زبردست　　رام شد رام جسم شد گردون

آب در جوی گشته عدل [illegible]　　نوشش در کام ظلم شد افیون

برکشید از نیام صفدر ملک　　[illegible] لت [illegible] آهنه گون

رای تیغ برای نصرت فتح　　سوی [illegible] [illegible]

زلف تیغ تا شکر [illegible]　　بر که کفر در [illegible] خون

تیغ [illegible] بر [illegible]　　[illegible] کفر کافر دون

بر جهان زاله [illegible]　　زاله زار [illegible] [illegible]

[illegible] دست [illegible]　　گلکه [illegible] [illegible]

ای سلطان گرفته دست [illegible]　　[illegible] [illegible] دل

خسروا چون [illegible] دست [illegible]　　آید اندر تصرف اکنون

آذری [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] معمول

رزم [illegible] [illegible]　　دل [illegible] [illegible] کانون

[illegible] [illegible]　　فتنه [illegible] اندر [illegible]

تا بر ملک [illegible] قوی　　[illegible] [illegible] مستول

امر تو [illegible] [illegible]　　عز تو [illegible] ابد [illegible]

[illegible] [illegible] وشادان　　[illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible]

ای [illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] بر تو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　در تو [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] تو چون [illegible] [illegible]　　[illegible] تو چون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ترا　　[illegible] [illegible] تو [illegible]

[illegible] با [illegible] [illegible]　　مرحبا مرحبا [illegible] [illegible]

روی تو [illegible] [illegible]　　[illegible] عالم گرفته [illegible] [illegible]

هم [illegible] [illegible] [illegible]　　هم [illegible] [illegible] [illegible]

خورده [illegible] تیغ او [illegible]　　مانده [illegible] [illegible] [illegible]

دست [illegible] [illegible] [illegible]　　لب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　قالب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

سایه [illegible] [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

خانهٔ خواد نظر معمورست گر بیش کشیده حبابل فرسای
دانش درجانش بجا خواهم تا کامی دهی جمای

ودع کله

دلیل نصرت حق خویش خوست ازوست هر که شرک لقب بیست
میان خیمه میان هیش لعب جهان جنگ و جهان او درو دارست
ز عقده ناش اسلام درگ نهادست جهان گشش در عقده باد دارست
دراز است چو امید دین درست و لیک کوتهیست عمر خصم ز آست
دلی هر که نیرو از او نصرت هم ازش زمین این در حوزه غربت
جهان هزره جان آنش کرد کان بر دو در دو دم لرزه دارست
نه هر که عاصی برد عاصی هر کو بر ذکر نقش دقایق ارست
بجنگ شیر جوب حکم دین عصاد چو شاخ شکوه هم از دماغ است
جنین بدعا بر در دولت او سپهر مشتری دیباس روز است
ز فرد دولت او ز شکوه جست هر کاله لب و روز کار سیاست
موفق دو ز جوش ستاره کرد سطور بر نقش نامه دو هم رست
سارکاری نفس مفید چون نجت نکار بر دامن رقیب چون دیست
موافق آمد بار خصم که او که هم او که قدرت قوی نرارد
دراز مان در جهان بس عقده دراز مان در سیاهی بیدا نهانی است
نه عقد انظار است و نه عدل ابدا نه فصل نوبهارست و نه خوبی
فضا عقبت نزی نماز از سرس دلالهٔ حق تو نیز کردن مدست

تا همیشه بنظر کیا د جود و عدم زجوان تو نشر کا مه و دیا جو دیست
تو نبخواد از ایشرو در کار رحمت تو جهان بر جهت و نیش تو اورست
حفظ کر کر می طبع تو بنه زنزان چه کفت کفت که تیش بخوابی حرکت
غافلی سهم تو خصم عدوست پندار اگر که جوان زکش از حرمی بیکارست
احتیه تا فلکست و باده تا ملکست باده تا نحست و حیه تا نکست
نشاط باده و طرب جفت طبع دلکش در شرق و غرب زلاله باده بارست

ودع کله

فلک در سایهٔ بر جوا صیل زیاش ره بر طول کرد مصلی
جوابر بیرت ضحک ظالم گز مراتب تو نشر دان عدول
خوانرا با بهار از لعب شطرنج بوجه بهوس نوبت جمال
نب خود رست و دید اوری جمال که بر کرد نعلها نوازش عمل
اگر نو بس شد بر باغ عارض چه مانده اندر و پایش فرامل
کمی اندر براه کی شکر دیرست گرفته جام لعل لذراکامل
بیان گوا آن صحو ابحر چو صبح نمیس عادل بار حامل
غبید ملکت تو عهد با تو که با بکیس با نهایت مقعد
سعد و عقد و در چرخ او او خو خو عهد و حاصل اوامل
ز جو پس از عودش بخو مبادا اده ناقص نار بجز کامل
خوا در ضاعت انعام در کار ادند لالی صد دلها کهف مال
بر اوج طلع از فلک آدم کراو مستول کرد و طلع مال

چو شخص همت آن براق خواهد یار … گروه جست برقت ما
همی ز دو کوس جوره ده گوهر سنگ … یک روز کاخ جوره ده [illegible]
که رفتن چو خضر از کار عالم … [illegible] و نه اولاد و نه منزل
که گشتن چو مور از خط نا ورد … نه فرزند باید اولاد و نه دهلر
وزان دگر بیهات بیهات … که [illegible] بر آتش [illegible]
چو دل سپاه او در صر رقیب … چو عقل سلام او [illegible]
نفس ریح او در روح کار … ف و طبع [illegible] طبع [illegible]
کش ده [illegible] ریح سیران … کشیده [illegible] خط [illegible]
همیشه تا [illegible] این [illegible] … [illegible] عیب [illegible]
هزاران نوبت [illegible] … جهان [illegible] گشته [illegible]
سعادت [illegible] کنج … سعادت [illegible] اجل
[illegible] ال [illegible] … [illegible] صدره و دیوان [illegible]

دربیان [illegible] [illegible]

ز کسب [illegible] برخوردار … [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] شاخ [illegible] … بجای [illegible] عز و رفعت [illegible]
[illegible] علم … [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] دولت … برصلابت او دین عزیز [illegible]
[illegible] و باقی … [illegible] خفته [illegible]
[illegible] … [illegible] کتب [illegible]

جهان [illegible] … چنین [illegible] او [illegible]
[illegible] شکر … بگو [illegible] که
[illegible] … [illegible] یار
[illegible] … [illegible] آن [illegible]
چو گفت [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] بوبار
[illegible] … [illegible] بردوار
[illegible] … [illegible] امارت [illegible]
[illegible] … چو [illegible] بکار
[illegible] … [illegible] چشم [illegible]
[illegible] … [illegible]
صلاح [illegible] صلاح … [illegible] حصار
[illegible] … [illegible] دار
نظام دولت [illegible] … [illegible]
[illegible] دولت [illegible] … شرق و غرب [illegible]
اگر مخالف [illegible] … [illegible]
[illegible] … چنین [illegible]
روان [illegible] … [illegible] که [illegible]
چو [illegible] … [illegible] او [illegible]

بزرگ طبعا کریما خدایگانا | تویی که جمع تو عام است بر صغار و کبار
تویی که ... عطا ... | تویی که به تو ... نوبهار
خطیب ... تو ... مستغفر | طبیب ... تو ... استغفار
... تو مستغفر | از ... تو ... استظهار
... گردون ... | ... تیز ... غبار
... | ... دل ... بهار
جهان گشا ... داغ کامکار | ... ما ... کار

ایضا در مدح گوهر

کاو سعید ... مدار ملک | تاج ... دگاه ... ملک
ملک ... دیر ازحلد | ... ملک
... | عدل ... ملک
... قطار دارد ... | ... ملک
... آورده ... | ... غبار ملک
... | ... ملک
برگرفت ... | ... ملک
... | ... در کنار ملک
آفتاب ... | شرف ... گذار ملک
... | ... ملک
آب ... آتش ... | ... ملک

بادوله

... | ... ملک
... سنگ ... | ... کار دار ملک
... | ... ملک
... | که قران ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک
... | ... ملک

ایضا در مدح ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

نوراجود

که برای نشاط جنگ رود برای | گر بزم کند هوای نی و چنگ رود گر
نهاده گوی ز رضوان شاه بر دوش بر | میان بر بسته کمر نهاده از بطرف
کشاده چیت چو کم سپهر [illegible] | اگر [illegible] ناله نقشه کرده [illegible]
خراب [illegible] او برد لیل قربانی | چنانچه عادت ختم تو بسم الله
بنفش ظفر تقدیر که [illegible] گفت | بهر قصر خرد که هست خاک در
بزرگوار از آنهادی در شهر غزنیات | چه شهر عالم کبری چه شهر عالم [illegible]
فدایی زیب او عزیز دنیا کرد | بفر مولد معمور خسرو دیگر
نظام دولت محمود [illegible] | امین عهد امام و حامی دین [illegible]
ستوده سیرت شاهی و دور مظفرش | برو بنازد عالم بدولت کسری
چو هم عهد لشکر ما دیده [illegible] | فغان از [illegible] ناخورده [illegible]
با یمینش برون نازد [illegible] | مه [illegible] فرود آید از فلک عیسی
مه از [illegible] از هول قوت آه | برق و [illegible] قصه [illegible]
همیشه تا [illegible] | همیشه تا [illegible] دل بود
سپهر مرکب تو باد و مهر مرکب تو | ستاره [illegible] در زمانه [illegible]
مراقب جهت تو او [illegible] دیگر | در دولت تو فرق [illegible]
نه از عنایت طبع حال [illegible] | نه در کمالات عالی حال [illegible]

و له ایضا

[illegible] طلب تو افزود [illegible] | [illegible] و شاخ تو شعر برگ و بار
[illegible] زیر پایه تو قدر آسمان | وانکه زیر پایه تو چتر تو روزگار

[illegible]

عکس

هم کف داد جود تو با تیغ زرفشان | هم عزم رای تو با تیغ [illegible]
عهد زمانه عهد تو آورده بر کف | دو سپهر [illegible] آورده بر کنار
فارغ نشسته عزم تو از [illegible] | ناظر نشسته عزم تو در عالم [illegible]
تا داشته حاسد تو محتاج تاجور | تا یافته رونق تو یک [illegible]
سلطان داد گستر و شاه دین پناه | [illegible] و خورشید حق گذار
گستر دل تو [illegible] هر ساعت [illegible] | گر روز سر تو کرده هر لحظه [illegible]
آتش [illegible] بمعشوق برکشد | چون هست تو چنین [illegible]
دندان و [illegible] | از هیبت تو دایم اندر ره [illegible]
شرق [illegible] قضا | گر [illegible] صبح [illegible]
نجم شهاب [illegible] | گر [illegible] حال [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
لشکر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

معصوم شیرکان را ز انکار کنان — بر پای ... بگوارد بجه زان
تا رستمش بهمنیع برادر که زاده جنگ — بر ساعد شیار قفس بچه شکار
شمشیر ابروی ما بجشمان کشش — بیلان عدل فصیح بره جهان شکار
بهتر ز طاعت لذت امروز و فردا — خوشتر بغیب لذت [illegible] یار

[illegible]

روزگار عصیر انگور است — خم از وست و جنگ معمور است
خیز تا سوی باغ بشتابیم — کز سر میوه لذت و سرور است
سیب سیمین سیب چو گوهر [illegible] — یا چو نوخواسته [illegible] مغرور است
خوشتر زرد و چهره [illegible] — طبع مرطوب و رنگ محرور است
شاخ امرود کش [illegible] و امرود — دسته گردن ظنبور است
نارسیده ترنج ناررورش — چون قنقع کرده مخمور است
ناردان تا ز دانه گشته جدا — چون بجانه [illegible] منصور است
تاج نرگس بفرق نرگس بر — جام زرین خواجه منصور است
صاحب عالم آنکه عالم فضل — ز آنکه او دست معمور است
هست از علم عقل او پیدا — هرچه در صفحه لوح مسطور است
کار عقلی و شغل دنیا را — بر هوا در مناسش مقصور است
موج امواج قدر او با عقل — بحر امواج کف او دور است
نقطه نقش چو گوهر منظوم — در نقطش جو و منشور است
نقش بند طراز جودش را — صد هزاران هزار در [illegible]

گر بنا بر سرابگینش را — با فلک باز گونه دور است
ان سپهریست بر قباست او — که تجنیش شکسته ظور است
دانشی هست رمز شفق او — هرچه در لوح ملک مقدور است
برگ [illegible] بیاض [illegible] نقش — [illegible] دلنشین [illegible] است
[illegible] افتاب تیره ولیک — شرح آن افتاب [illegible] است
سایه از نور اگر [illegible] هستی — [illegible] در سایه [illegible]
از کف [illegible] — در توکل قضا [illegible] مقدور است
نقش [illegible] — [illegible] شکر [illegible] مجبور است
قالب [illegible] — [illegible] ذات خواجه معمور است
ابر [illegible] خواجه [illegible] — هر عرض [illegible] دور است
دل او گنج راز [illegible] — تا زمین راز دار و گنجور است

[illegible]

گنبد کار [illegible] ی — [illegible] نازنی
[illegible] لدیر — گر [illegible] جا [illegible]
[illegible] — [illegible] ی
روز [illegible] — گنبد [illegible]
[illegible] سجده برد — چون [illegible] فراز
[illegible] در صعود کیوان [illegible] — [illegible] صد [illegible]
چون [illegible] — [illegible] ران زار

ای ز تو بر عمارت عالم | یافته عدل ضعف رازی
سهم شمشیر تو فکنده بکوه | گرگ قصاب را بگرازی
مرزبانی طراز عقبی | قهرمانی تو تیر اندازی
ایل دوران شگفت از تو ابد | ابلقا راشده تو انبازی
چرخ گردنده شهاب انداز | که خرد او ز سپاک اندازی
آفتاب از تو جرم زرد دوزد | گر نجابت سوی حسرا و بازی
یارب تهنیت ساعت چیست | گر تو با دریغ دهقد گر ازی
وحوری ... صدق یاری | بزنی زهد بلا دبنوازی
تیغ در خواهی و بشر تیغ | تیغ در تیغ لا گیر ازی
از جهانی لطافت یکیست | کینه توزی و باز بیدازی
دور باد از تو چشم مانده دور | تا نجرد لازر و سیی تازی
بخطرهش هرگز یا بی | باخطر نار هرگز ازی
هم فرجاست دهر سعد دم | محکم اغاز هرچه خازی

الفیه ... [illegible]

آمدان تیر بادنج سرد سخن | گرم در گفتگوی شد با من
ز نزاد در سئوال با من تیز | بمراد در جواب او افکن
نه مرا تاب اوبا ب | نه مرا ... او چو رسن
عرصهای نجات نقش تنم | گشت انده شکی حیک تر بگذر ان
فنجهای کلت بندلری | هم طلاف او گاه دهن

[illegible]

نوبت وغزل ای سلطان | بر نشستن نه به نوم قطن
دیولاخی جهان بر دو بهی | رو بدوزخ فرو حوز ز بیش
جوشش از آب بر سحاب | کوهشر از برق جسته براهی
بر سپام زمان گذشته هوش | چمن سبزه جو بر سوزن
ای سکندر بنفیر گشته درد | ای هر نهنگ ... و مسکنی
مار گردار دست یابی ترا | سنگم از آستین وار دامن
جهان از سنگ نی اکنون طبع | بجبر مانده کورهای بدان
اسپ رستان وسیع جلیت نه | جز بر خرابه عمیه شدن
تا فتوا ارشدم باذر ماه | آفتاب تنور ترا انجم
ای زاصل کرم غرر نهف | در نهف قطر عزیز بدان
زنده که مادی چراغ نهید | گز جهت بیابی روغن
که نور سخات بر دان است | ماندن دیو نقر ترا انجم
بنده بی موی ... علفار | زده برابره خضاب دکنی
نه بها ... گنبد | سبب از دو دهر بیمن
تا جهان سالار گردش گردان | شب ... تیره و روشن
مجلس ... ترا | بی درد بی درد ... وزدن
صبح تو زرد ... | هم تو زرد ... افکن
نقطها ... دستان | فرقها ... تو گزان

الفیه ... [illegible]

۲

ای سپهر لاجوردی شرق تابان از تو ... ای زر رز تو علیم اکنون علم ای بحر لکن

افتاده پای تو زر و گوهر تو این سهر ... آستانه تو هر که بر تو صفایان ای دائم

گر نیستی از وجود تو بیک لحظه ... در زمین نقش ثابت باد و دور ای نگین

عالمی نو ز عدل و رحم ... ای شه نزول تو در شان ...

سهم ... کامل ... لشکر ... خشم ... معادر و دو ...

دی تو صفت کند فوج او ... باس و ملک کز خود او ...

شیره لطف چشیده که ... سنبل عنقا ... ای ...

آب ... تیره ... لاله ... گلشن ... خون از این سینه ... ای

نصرت ... لشکر ... دولت ... الوان ... ولرده

رنگ ... تیغ ... فرد ... دولت ... حصن ... حفظ تو دارد

... خانه ... نوبت ... خانه ...

مادر کز ... عدل ... شیر زر ... سهم ...

چون ... نعلها خندان ... در ... عطا ...

مهر ... گوهر ... گردان ... شتر ... عرقها ...

... خوانم ... از ... ماه ...

فوج ... حمله ... ایران ... حق ... مردان ...

اژدها ... لشکر خود ... جرم ... ستارگان ...

در ... تحفه داده ... گردش طبع ... چهره ...

کهنه ... عرض ... حضرت ... خورده ... ازل ...

ای

نیش کا ... سکونش ... مضطرب ... حرفی ...

... حرفی برادر ... ارزان ...

... گرفته ... رنگ ... ست ... تیغ ... خفته ...

استان ... تیغ ... کار ... تا جهان ... خشک ... برق ...

... ای ... حال ... بر تو ... ذوالفقار ... قرن ...

رخش ... نصرت ... دولت ... تیر ... دولت ... بر ...

رایت ... گرفته ... لشکر ... دردانه ... دهان ... کرده ...

دولت خواهم ... هر کجا ... از ... خواهم ... هر کجا ...

دولت خواهم ... هر کجا ... عزت خواهم ... هر کجا ...

دایم ... دایم ... عدل ...

ای تو ... ای تو ... حق ...

عمر تو ... پاینده باد ... دولت ... آمین رب العالمین

ردیف

ای کمال ... قرین ... طرق طرح تو ... سخن

از ... تو ملک برده ... دیار ... تو عدل حوزه ...

هر کجا عزم تو ... برگ ... حصین

هر که ... تو ... کنند ... زرق ... کار ...

کر ... سپهر حلم ... نشکند ...

عشق ... عرض ... عرض ...

نیست باطل بر خرد هست تو / نقطه‌اش بی طول و عرض معانی
هم بعالم خفیف همچو تو لاغر / تو همی شاهی هم بنده و کابینی
قطعه‌ای روز داد ازو / رهبری بی خود رحق برهانی
در چمن بستان تو هم بافت / فتنه اندر خواب هم اندر جهانی
ابر و چرخ سینه را کیف و برتری / در جهان خبر نگفت نیست میانی
تا ز ابر زمین به جنبید مهر / دانه جنبش نیابد اندر طینی
خورده بنده را بلوها در / در مدیح تو شعرها است متینی
هر یکی کرده ماه و ی است / در سینه اربع شد ستانی
کز منقطعه اندر یقین نوشت / بنده بر خواند و گفت تحقیقی
قصاب زمان وصف زمانی / میر محمود سیف دولت و دینی
که ماهی است روشن اندر سپهر / و آنکه شیری است شرزه اندر زمینی
که از او سپهر زیر رکاب / و آنکه تا نه زیر نگینی
حال خم بنده تا خواند خواندار / با خداوند شرق و شاه گزینی
کو بشاه بنده است ترا / طبع در نظم سخن‌دان و حصینی
بعد این نقد را جهان / گفت این قصه را بالا بینی
گر چه جبهی در دست مسعودی / گنه ارسال نکرد مکینی
او دعا گوید و شفیع دعا / او دعا گوید و شفیع امینی
بو خداوند گه داد لقب / در شجاعت سخن حق ترینی
سلطان این سخن خواهد بیت / در بابا سرم جبینی

تا بود یک روز از سپهر ار / طبع دیگر خوش و تسلی
بر خزینه از صیف بکند کم / شاه داد او داد و شاه حیز روزی
جان خلیف و آنکس درین گاه / چه بیزار از آن حیف بد و نالی
اختر دشمنان اسیال بسلا / بنده رفتار کج تر از فرونی

وله ایضا

سپهر دولت سلطان جهان مفتخر / از او منصور سلطان مظفر ابراهیم
کشیده رایت منصور بر فلک در / سلطان عرش او کند کمین بنده و نعیم
قضا و زمین تا دیده کار بر چرخ / قدر بهشت او که برعکس تعظیم
عنان رکش را ذلت سلطانان بار ور ان / شهاب صولت او خسف بلا تو رجیم
بروز عدل شهر بنهان ظلم بنهاد / عنان راتش تتبار و عبار برحیم
کنون بحرکت چرخ خوزستان کهن / کنون به شه شهر تکاثر سلطان قدیم
ز لطف شاهان شهر بهار روی نعیم / اسیر او را به محضر نیت زمیم
سپه که نکال فرهنگ و دیده روزه / خدایگانه تو کی قدر و دشمنان نعیم
فرو بخور و حضرات نه ستر ده دو / خدایگانه و دیو جاه و دنیا خرجمالی
زلف و خاکش روی زمین که نادر / بر زر و سر ده کوه صولت آهنگی
کنون نادر خوش و لیلهار را رست / کنون کند بر عرش حصار ز غم
حصین و در آن شب مر / قدر دولت و دشمنان زنده یکی
نمود تا ابر نهال ابر بسته سنگ / هر باد جسم و به روان یکدم
برق مانده و کس برق بلا نیدد سکون / بجا مانده و کس از شکنجه جسیم

تا به صورت آمدش سخن گفتار — چو در از خوی لب است بهر نظم فهیم
که صیقل سنگ ریخ زر جسم شجاع — بر در جنگ گران مایه زر جسم عظیم
امر قضا از نفس حرب کشد صف — تیغ لطف او عجب حوری تیغ
اگر شمرده شود عقد حلم تو کف — ع تمسه که عقد دُر در تاج نظیم
وگر کبیره بماند ز نفس تو عجب — نعیم کبیر بماند از عذاب جحیم
دهی جان و تیغ تو کامکار ترا — نظیر نفس عزیز و شبه فضل علیم
تو صاحب خانه دهی ملک تاج و تخت ورا — نسیم بهر کسی آزار بود و نسیم
دهی همی ملک ز حق ارتباط — برد همی ملک از حق ز دو کف نسیم
زمین ز مهر تو را دل نه تا بنای — همی ز چشم تو دل نقد مقیم
همه اله ز خشم تو خلف زر لم — کثیف فضه لطیف و لئیم همه کریم
به جنگ خنجر تو موقوف بر شت — برد امر تو مضبوط با بهشت اقلیم

درد لقب در بحر غزل

فتح و ظفر و نصرت در قدر ز رافت — بخورد فضل از مهر قربت لقا همه
تو عدو را برهنه از دولت مشرب — جمیع شیر ز بهشت او قصه بدیع
شاهان سر افراز بنا بنیادند و بر درس — زبان او قهر برای سیر دنیا و بدو مال
همه بود حکم قضا قدر زمانه — بنوده بود درت ودیع حر و جدال
ظاهر است مرغ خیس و زاد — از دو ده قریه اول و از جهان اضلال
هجر رسته بهر بیش ز رخ — از فتنه بود دوران و از فتنه جدال
چندان علم شیر بر اوج بر افلاک نبوده — زانسان فلک بر سمه معقد عقول

۹۷

چندان علم شیر برافراشت که نبود — زانسان فلک برج سمه معقد عقول
چندان که شیر برآورد سر برخواست — زانسان زمانی اندر بی زلزال
شاها ملکا بحر زخم عجب همی — تا خفت هر اداده و ملت محال
امر حق زاید بحکم شیر دگر — از عدل تو در جهان کمال عقول
روزی دو همی کرند آشناس بر آسمان — وقتی همی خفته جهت برآب
بر خاک زمین همی کینه باد مرد — روز هم برآرند فلک رخش بال
که عقد بر شان کند از ضرب شمشیر — که طبع چو آن شد او ز تیغ
دیو از آن خشت تو برخشت زند در — کوه از زخم گرز تو بر دوش گردان
آنکه همه ذکر دار تو آرد و گوهر است — دانه که ز گفتار جهان در مهر جلال
کردم تو بر خطا ابدال گذشتی — در عصر از آن جنگ بدین خط ابدال
در قوت عقل تو مصطفی رسید — بر روح جنس بی ورد جمال
تا عدل جهان تو خلد بر شد — ظاهر شده ز عدل تو کیفیت جلال
اندر خطر زخم رخش باید شود کوه — وز در نظر چشم تو هم کوه شود
تا ز بس ورس اندکم و بس ورده رنگ — تا در رنگ هر جیب عیب و زود رسید
طالع و علم و طبع و دل و دولت شاه — فتح و ظفر و نصرت در مهر و زوال

در دو لقب

ای یار خدا که بر جهان حکم تو بند — نام تو رسیده تا فلک کار رسیده
گرد از تو در چشم و لادی جلال — دیده از تو در چشم بود و جسم بود
با وجه تو در از فلک زهر گله — تا عدل تو سلاسل بلا دولت رسیده

بگذشت دولت کز دری صد ره برون — از بس که گفت از دری صد ره که بنده
بخرند عطای تو خوشنود بر عطا را — گردون به شغلی هر چه خوشنود از جوده
قدر تو چو علی تو همی دارد و بر — زانست ز چرخ کیوان بر او چیده
خصم تو ز رعنائی و جهد در جنگ — زانست ز چرخ آب روان گرنده
دانند که ما فضل نقصان تو ز رو که — تا گوش ز بخت شنوده شنیده
ورزش دولت گفت و جز دولت — این دست بگشاد و آن ثبت کرده
سطری ز تو خوبست هما نوشته — تا ری ز تو دولت بالا چیده
آنگاه که زنده و هر بیت خلیده — وان ماه که آن چرخ ما طلعت
پیچ تیشه عدل تو هم بر سر — بی جود طبع تو او به هم گرنده
این بنده که بوده است و [illegible] — از بس ز حادثه چنین شکر رسیده
نالی است [illegible] دل و [illegible] — نازیست دلش پیچ تن دلش
کم هر چه بمانده است کز او بوده — کم زانه مانده است که از جور چیده
ور دو شب [illegible] محمود [illegible] — محمود بنکونه هر بنده است که [illegible]
گر صورت حال [illegible] تو — پس بنده هم گفت تو تا گرنده
تا حکم نجوم و بختی بر لوح گذشته — تا شد ز نیک بر آفاق وزیده
از دولت تو دست کوته خواهم — با دولت تو فخر که جد مانده چیده

و له غزل

که چه صبح گله هستم هم حبیب — از آب دیده هم گرفته گرد و کوب
دل از تو داغ فراق [illegible] — تن از [illegible] چو [illegible]

بی خوبت فرخ هست خرم ناقه — ده هست فی تخت خرم ره صواب
چو روح فرخ بشکسته گف — ده شخص فی چون خمه شکسته قضا
ز هستی جوهر یش بر گرفت سکون — نه وقتی و همی باز پس گذشت آب
زگینه دم هم [illegible] چو [illegible] — زنند چون [illegible] بطناب
قضا نکلک فرخ زگردت [illegible] — گرفته طبع فرخ ز نفرت [illegible]
امید فرخ پس [illegible] — عده دولت منصور عده ا کتاب

[illegible] — سپاه [illegible]
[illegible] عشق [illegible] — به پیش [illegible]
[illegible] — [illegible]
قضا [illegible] — قدر [illegible]
ز بنده و [illegible] — صواب [illegible]
مقدم است [illegible] — چه در جواب سؤال و چو [illegible]
گر چه گوفته [illegible] — در به تخت [illegible]
تو از گردش ایام [illegible] — برود [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

اورده

ای تیغ تو کشیده ترا از تیغ آفتاب — وی تیغ دین و از تو ظفر اندر صف [illegible]

بی همت تو دهر نیارد بر بد راه — با هیبت تو دهر نیارد چشیده خواب

حکم ترا مطیع بود روز و شب فلک — رای ترا نیاز بود بی عدد صواب

از [illegible] حق فیض تو بخشیده [illegible] — برد بو ترک تیر تو بازنده چشم شهاب

[illegible] تو از [illegible] بخشیده طرب — بهر تو در بیابان وادی کند سراب

[illegible] رنگ [illegible] تو [illegible] — گاه شتاب [illegible] تو [illegible]

[illegible] قدر [illegible] — نه هر سؤال ذکر [illegible] جواب

آنجا که از [illegible] حرب [illegible] خصم — برخیزد از میانه شخص [illegible] حجاب

این [illegible] را [illegible] تو [illegible] — وانکه [illegible] حسرت [illegible]

که دست [illegible] زمان — که بار [illegible] آید از [illegible]

گر تیغ [illegible] تیغ تو — زخم [illegible] خشم [illegible]

تیر از [illegible] تو [illegible] — تا [illegible] اثر [illegible]

گر [illegible] تو [illegible] — هر که [illegible] روی [illegible]

ز تیغ خصم تو

[illegible] ای سپهر — هم رای جنگ تو [illegible]

خیر از [illegible] تو از [illegible] — [illegible] نشسته [illegible]

ای [illegible] — [illegible] بالکرت [illegible]

عون [illegible] تو [illegible] — [illegible] تو [illegible]

تا گشت [illegible] تو [illegible] — [illegible] از [illegible]

تا بوزیدن بود مایه حیات — تا بر سپهر تیر بود برج آفتاب

از بخت بهره جوی تا هم بلند چرخ — وز دور دهر هر چه بپای عمر عز یاب

خصم آسمان [illegible] — خصم [illegible] تا دستان [illegible]

وله ایضا

سپاه دولت و [illegible] — [illegible] دولت [illegible]

جهان [illegible] داده — فلک [illegible]

قضا موافق رای و قدر [illegible] — سپهر زیر رکاب [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] — کشیده [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قدم [illegible]

[illegible] تخت [illegible] — [illegible] تخت [illegible]

همیشه تا [illegible] — همیشه تا [illegible]

[illegible] — [illegible]

جهان [illegible] حکم تو [illegible] — [illegible] تو [illegible]

وله ایضا

مرکب [illegible] — [illegible] عالم

چتر [illegible] ماه [illegible] — سایه گسترد بر بنی آدم

چتر همون ماه پیکر او — سایه گسترد بر بنی آدم
پای او بر ملک مبارک باد — پیشوای تمام ذکر که هم
کاه بر چمای ویش ورد یا — فرخ شکیه بر بجا رد هم
وکاه ازبش جاش آمید — نام او نقش گشته بر جا هم
همش را به بسیله کشید بروح — ورن کا می ولایت جسم دوش
دولتش را بطبع ساز وعرخ — از ملک شیعه آرزو هم خدم
پیش او مرکب نشاط کمنه — عزم او لشکری نبو همکم
گرد او مهر کی فسرده آید — عزم او باره کشیده محکم
توکلیو زرفت قد مش — صحن میدان او چو خنجر حرم
خنک داده حرارت قرعش — خوان به خوان را چو چوب بهم
گرگ عبدال او جواله جواب — زنند ما کاروان عنم
در قفسه اهس او بشیر فلک — اگر فتنه به شیر قلم
دره م ازنهادلی فراز آورد — تا دهم خوش هش تقلب درهم
هر نفس چون نفس بهر آید — جو او غرامت و دل خشم
حک بر عرض ملک بر در او — در تعقیب که هست خوانش پستم
تا ز اهدیت بارنامه قبح — تا طبوع هست بارگشت قلم
دولتش خویش بار و بخت — تعبیش بیش بار و حاصه کم
عقده هوشش به تاج و تخت — چشم و گوشش به بزم بیم
اختر او چون نام او مسعود — حامیش او چو طبع او خرم

در ... ده ... از

از آن پس که نه هشتم زرد دالی — شعاعت بر وداد وبری ...
همه لون وصالم نه زاین تو گشتم — زلوح خونی رقابی سمای
ازین گونه گشته هست بر کار کرده — خبین حکم که هست از دو لعالی
که باید پس ازو نشیب فرازی — که بین پس از هر قرابه وصالی
بدان چرخ هست بر مایه تختم — از چرخ هفتم بلا بر خیالی
درون با دولت بما انشا ... — به درمی چو طوطی نعیم ...
کزنه علم بی و ... دینر — مه اهل بغزنی و ... دوالی
خ نفرت خاک درگاه جب — که او را خود از کس مثالم پالی
ابوالنصر منصور کز نسل آدم — چو اقبش نه علم بغزوست الی
جهان کدخدا ... ازل ... — امیدست خوالم ولا حضر ...
به شخص ... باد ... — خانه قوه آن از کمالش کمالی
سرا پنش وجهال یار — چو ایش ...
تری رای او در ... هست ... — شبای ... اوسلا ...
در ... حران بهشتی — ... قد او ...
گمبر بعیت کش از طبع الکوری — گزین هست نثرین ... که
نجب آمد در ... نه — هر ... علم او ... دو ...
زهر عقده نقطه گشت ... — تراند روانی و ... نقص لی
هر صحیفه ... و ... هر کز — ... در لاید ... فالی

توان مایهٔ چند ای فلک بیالی — که طبع از تو جوید لطف چندانی
توان کرم جهانی جهانستانی — که نفس از تو خواهم ز بس [illegible]
ای بتقدیم تو باخبر عالم — مقدم تو بجوای مسئولی
اگر نیک خواهم ز تکیه‌گاهی — و گر بعد ازین تر ابر بقالی
بکار کردون مبادا گذری — و گر ز دانش مبادا جمالی

در [illegible] در مدح [illegible]

نظام ملک و دولت تاج و کلاه — سر عمادی گستر آزاده و شاه
بلا بهوا در آمد بنای ملوک خویش — بزمین برآید بر چهار ده ماه
قضا بر هر سپهر قدر پیش او — قدر بدیده بهر قدر پیش او [illegible]
هر عنان بر فرس چون کشیده است — ز کف نقد بر فرش سپهر سپید سیاه
کت و چشم بر [illegible] — [illegible] گشاده سپهر و سپید
حافظ حشمت دولت [illegible] — بهر بهیئت دو پیر چرخ گشت براه
کنون کشته جهان در [illegible] — کنون ز نور [illegible] پیش تو گاه
ز شرم [illegible] عیوق بر [illegible] — ز بیم [illegible] چو بدار [illegible] کلاه
گناه کام بر بهر در ز شط الم — هر دست [illegible] کوهی [illegible]
حاکم [illegible] فرازد نگرد — بگو بهر اشهد ان لا اله الا الله
دلی که [illegible] بر حرک آرد — درد و به چندبار [illegible] ز ان گاه
گستر گر خواهم ز همتش سخن گوید — دراز کر روش لذت و سخن کوتاه
ضمیر [illegible] دل [illegible] — از آنکه بر پر محترق شود نه کلاه

بهر گز ز کران سنگ ماه بر [illegible] — چو سنگ ثبت سر اندر کنف [illegible]
ز جهت یا ز دو چشم از [illegible] — نگرده باده در رکین از سپهر نگاه
نهیب حمله او برق [illegible] — ثبت حدت او کرده چرخ گرد [illegible]
مصطفا [illegible] خسرو [illegible] — آنکه جابر بر بساز زاد کیت کرده
بر [illegible] صفت [illegible] — جز جهان [illegible] [illegible] بیجاه
خدایگان [illegible] از غرض [illegible] — که [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] تا بهم [illegible] شراب — [illegible] سفید و سیاه
[illegible] ملک [illegible] — رضای [illegible] [illegible] حوا

در [illegible] در مدح [illegible]

ای آن مایهٔ سعادت و ناز — کز جهان ملک را داده نیاز
تخت او سپهر گشته بهر — تخت او سلطان گشته رو و باز
عزم او [illegible] سیف و بهر [illegible] — عزم او [illegible] روز و شب و فراز
سیف دولت رسیده [illegible] — عز حقت گرفته [illegible] پرواز
[illegible] ز دست بر [illegible] نظر — بر [illegible] از دست بر [illegible] اواز
ظلم [illegible] دست گشت [illegible] — کرد عدلش [illegible] باز
دلبر او [illegible] دست بیابان — [illegible] دیده از
خلق [illegible] عهد او [illegible] درست — خطبه [illegible] آمده [illegible]
عقل [illegible] کام — فضل [illegible] [illegible]
[illegible] ز دست او [illegible] — [illegible] ورد او [illegible] فراز

بگذر از فلک سهم او سره | آب شو نوشته زو کرد و بار
گله از خسرو در خلقت آن | رود لعل در سخن براه مجاز
ای تو اعضدی بهانه بهات | وی تو املک بپروریده حجاز
گر امر توست بر جو نیاز | عزم نهی توست با مجاز
هیچ دخنک تو نغر آمده دعم | خصم در خشم تو تیهو آمده باز
هر که حرز حیات بر جان نیست | مانده‌اش دیو عداوت فراز
تا رها بود فسر جام | بنغر خار رسد اغاز
چه در کف بخت یاری بوی | چه بوی خوش گوهری تا ز
دشمنان را سر زره گیره طلب | دوستان را بعز و ناز نواز

وله ایضاً له

ای خیابی طرب سرای سرور | هر بغزمان شه سرای حضور
این خیابی طرب سرای سرور | در بغربال شاه شه حضور
روضه عشرتست و بزمگاه | موقف رامش است و موضع سور
آب وی آب زمزم و کوثر | خاک وی خاک عنبر و کافور
شکل وی ناتجه ارتباط سیا | شب وی آنچه ده پای دلور
صفت او سر و دل نزدیک | صورت او در چشم خانه دور
شده بر مدح او جیش مولع | گشته در عشق عاشقش معذور
کی ز مایه مزاج فلک | قبه زر نیابد از نور
حق نگهدار باشد عنان | حق نیافت ارزاد حق مشور

کامران باده کامکاران زده | خسرو عهد بر سنتن شهور
هست معبود بان ملک مسعود | روی بازار دولت منصور
گه جهاد غضای در قیصر | وگاه دار در هوای فغفور
گه از عدل او حسین شود | آب مسموم در دم زنبور
گه در تیغ دیو نصرت حق | نکرده پیش بحر و قصور
گه در فلک در هوا مانده | فلک ایمن ز در غم مخمور
تا ز لهو و نشاط بهره دهند | نغمه چنگ و ناله طنبور
شاه را در خلق تا خواهم | شده خرم ز نشره انگور
راوی سنده خوانده در مجلس | در حق فتح هر دو شب بود

ایضاً وله لکمال

آن شیخ اشعار ده و نار | آغاز آن ملک ز دیانت و لیب
خواجه بوسعد کار نامه سعد | فخر با بوخان و رعی تبار
دولتش بر زبانه بسته زمام | حشمتش بر سپهر گشته سوار
آتشین رگه ده به قاصه خوش | نایا خوش آتش تن و بار
موکب فضل کرده دوانیده | مرکب عقل زو هموار
دهم او دیده باز را صورت | سهم او کرده کوه را شکار
طبع او پر زده مردم کبر | خلق او دستگیر مردم دار
فرخ تیغ بر اوش آنچه | گشته از خیره شره او همه تار
دم شاخ زنانش پرور ده | زاده از مرد کین بر و کار خوار

ابر در نقش و نهند خواب درو … جو دو نقش نهند عنبر و دار

بار در هوا چو ابر سفید … بارش علم او چو زر عیار

طلعتش لا[illegible] نظر در به … تحفش لولک و تکه [illegible]

حق جو نقش بر جهان سکرف … خبر فیضش بسی جهان عیار

رخ هر یک شهاب سپید کمل … تیغ هر یک ز رخش غازه گذار

رنگ شعبه زبان ستاره پره … نعل کلکون این هلال گذار

همه رستم کلاه و ارزش تیر … همه ابر سوار و شیر شکار

همه قدر [illegible] کار [illegible] … همه ز [illegible] شر بیدار

ای ز جود تو کشته کونین … وی نظر ز تخته قامت غار

ان ستاره نهال ارزت … که از آفتاب خوانده صد بار

ان سوار هست مایه دارزت … در ره علم [illegible] بانثار

ز ابر رحمت بلا قدر گفته … در جهان بی کنار استظهار

در حیث [illegible] گذر [illegible] … از هوا بی جوار استغفار

تا بر افراز من ورشیب … آتش و آب باده در قار

هر کفش تیغ چو تیغ بسنک … لب توحید خواهم در بر دار

نیکوی تا نظر توباد … خند هستی وحشی دیدار

انجمن بر تو فرخ و مقبول … ادل و [illegible] خلال و [illegible]

مدح خوان تو کرم شوا … ورد کرد تو حفظ [illegible]

دیه ایضا

آمد از حوت بر نهاله ثقل … خسروی سپکار و کامل

برطا لیف نهاد عرض هوا … در ظرافت گرفته طول امل

روزش [illegible] انصاف … استوار داد چنین خط جدول

از وی سپی گونه با شب روز … از هوا شب شبه ازجمل

که بر بار [illegible] و طبیع … آتش او هزار گونه [illegible]

نافه بر نسیم [illegible] صبا … روضهای بهشت زاد طلل

لاله و گل کشیده روی بروی … چنین سالکین راح در غزل

باغ ساحت حضرت شه … که بر کوه [illegible] اهل

منتسکانه زمان علوم … خوارزم منصور قهاب دول

کار به علم او عظمت و عفو … عالمی بوده [illegible] و [illegible]

ز وقارش بلکه جبر ایران … یکند کوه قاف [illegible] دل

فوات عقد هست و عرض [illegible] … کر منصد کیش و [illegible]

مسند ناهی و رسالت او … اثر [illegible] [illegible] نزل

ز ره [illegible] در سیاست کام … تا تبانه زرای او [illegible]

رکن [illegible] و نق [illegible] … تکیه [illegible] سان [illegible]

فلک و [illegible] ز ان روز قضا … لوح نقش گرفته علم [illegible]

ای سر و [illegible] و در زر … قدم هست تو فرق [illegible]

دست [illegible] کف تو کند … [illegible] [illegible] ملل

اهم ترا آرد از تو [illegible] … هم ترا داده و از تو [illegible] بدل

هرکرا نیست در هوای تو [illegible]　　هر کجا [illegible] هر [illegible]

آن زمین است ساحت در تو　　که نگردد به او سپهر [illegible]

وان ثنا به است برق کینهٔ تو　　هر که از دعا خوش است [illegible]

تا برآید ز شاخ غیب اثر　　کای همیشه [illegible]

هوش تو سوی [illegible] باد قدح　　گوش تو سوی [illegible] باد [illegible]

نیکخواهت چشیده عز ابد　　بدسگالت [illegible] ذل [illegible]

در مدح

۲

نظام عالم و خورشید ملک [illegible]　　نصیر دولت و پشت [illegible] ظفر

ابوالمظفر شاه مظفر ابراهیم　　که [illegible] [illegible]

سپهر همت [illegible] [illegible]　　زمین [illegible] [illegible]

ز خوف حزم اوست [illegible]　　ز عزم اوست [illegible] [illegible]

[illegible] چشم [illegible]　　[illegible] [illegible]

اگر [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

وگر [illegible] [illegible]　　سنگ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

وگر [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　به چشم [illegible]

[illegible] ملک [illegible]　　[illegible] [illegible]

که جز بقوت ایمان و [illegible]　　[illegible] سپهر گرد [illegible]

[illegible] [illegible] قدم　　[illegible] فلک [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

بجوی آب [illegible]　　[illegible] فلک [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

مظفر الملک [illegible]　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] فلک [illegible]

ز [illegible] عدل تو [illegible]　　[illegible] تیغ [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] ملک [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] ملک [illegible] عدل [illegible]

[illegible] عالم [illegible]　　[illegible] [illegible]

در مدح

۲

ای بذات تو ملک گشته [illegible]　　وی بنام تو زنده نام [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible]　　[illegible] عزم تو برق تیز [illegible]

دهر بجود همت تو جاودان … بحر با بذل همت تو بخیل
دل تو شرع را بحق ضامن … کف تو خلق را برزق کفیل
اعتقاد تو صافی از شبهات … اجتهاد تو خالی از تعطیل
کار ملکت برهان دعوی … شغل عصمت چو برهان تأویل
بر تو پوشیده نه صلاح و فساد … در تو دزدیده نه کثیر و قلیل
ببرد مهها رسمی قیاس … بدهم بهر کارهی بدلیل
بر همه سازی جهات مخلف … بر همه رانی زمفردات جمیل
اسمانی بکوشش و بخشش … وقتها بی بکردش و تحویل
حصن اهل کشیده بیخ بیخ … را عدلت گشاده میان میان
۴ نهی تو نهی و شرط او ارام … امر تو امر و حکم او تعجیل
در کمند هنر تو کلنگ از چرخ … بر کشد تیر تو نهنگ از نیل
روز حرب تو از تغیر وقت … اندر افتد سپید پیل و نقیل
تیغ تیغی ز مرد و مرد از تیغ … این بدان آن بدین عزیز و ذلیل
خاکها خاره سنگ کند بکون … کرد ناخاره رنگ رود و قندیل
جوشن اجسام سوی جای نزول … کوشش ارواح سوی عالم رحیل
کرد فرد تر از نظاره کنان … زاسمان جبرئیل و میکائیل
باره تازی در آستین میدان … گرز تازی بر او نهاده اکلیل
بکسر تیغ شاخهای بزرگ … بزنی شاخ شخهای طویل
خسروانیده از ... علم … شاه رخهای رفت خود از قیل

کشته گریان

۲۳۶

کشته گریان زنده و ازاد … مانده عریان زمرده و صندیل
همچو غول دیده بر بیابان … یکه سنگ یافت در قندیل
باد اقبال حضرت عالیت … کرد بخشش برای فقیر معیل
تخص او امت نقرود دی … جز باد ولی عطور اسیر اقبیل
تا که در دیدن شکفتها … بفزود بر زبانها تهلیل
با بشر تو باد وام انجاز … با ملک تو بانتظام عدیل
ملکوانات تا ابدی و لهو … هر یکی لذت یاد و عویل
قاری مغنیهای خاص ترا … نوبت مصحف آه کشته رسیل
مرجع ملکها به حضرت تو … چون بمجموع مرجع تفضیل

و له ایضاً

۳ ای سرافراز عالم ای منصور … ای بتقدیر تو اختلاف صدور
ای بتقدیر آسمان قایم ذات … ای برای قضای نزادی نور
روزکاری و از تو جو سحر دورت … بمصیبت رسیده لاد در صدور
خسته قلب تو در قلوب رقاب … لسبب امر بر مشهور سنین
همه کفار تو سحق نه رنگ … همه کردار تو زیبا طاق دور
برق لامع بیش فهم ذکنه … صبح رای صادق توهر بر نور
۲ شیر نه بیش ز نکار نکاه … باز جولان تو خور و عصفور
منش کرده تو در دم کرده‌ام … نوش ذوق تو در سر زنجور
زنجوانی حمایت تو شد … چون حرم عامره جوش و طیور

در نکوئی کفایت تو کند — بوق برکردن هیبت دور
کار دارایت عدل تو چار — کشته اسباب ملک از دو صور
پادشاهست نفس تو قائم — شده دیو هوا مهر مقصور
دیگ مقصور چرخ پخته — هر علم تو آید از مقدور
لوح محفوظ را بهانه نیست — از وقوف تو خیره شد مستور
نظم تو نفس و سهو اقتباس — اثر تو و [illegible] او کنجور
زو بهره آن حیات داد کن — روشن آسمان سیاه داد دیجور
دست بر برگرفته والی ظلم — از چه تو والی و چه او دستور
گاه تفویض کهر امر تو عدل — سخن تو آمر و چنو مأمور
مگر یا منعا هدایت هدا — شاکرند از تو خلق و تو مشکور
خشم و علم تو در ثواب عقاب — دو برکند ناصره منظور
نشر حسنه هو خیری عاشق — بحری خو بو من چو غرور
پیش معروف تو چه وزن آید — ما چه حق ارض لو نادر
تا نگردد دمی مروق تیغ — هیچ در انگور شیره انگور
فصل جاه ترا سپار مکث — ربع قصر ترا سپار قصور
مرکبت حق فتح باد و ظفر — مجلت یار لهو باد و سرور
ساخته عرصت از سپهر مرقد — بافته عمرت از بقا منشور

دیگر

۲ گر بخت را دولت اقبال آید — از خدمت محمد بوذر احمد آست

بحری کرمنبع رزق به جوش بارآست — صدری ز مسطح ملک برابش دولت
ازاده کرد رحرخ صدرست این — فرزانه در لایق کاه است و بر همه
هر قصه ز عرضش رخشی است پایانی — هر ذره ز عرضش در عرض بزرگ است
با نزل طبع مکرم ادب در آن — با ذکر سپهر ماه مقصد است
کرد سرای سرح طرف عارضش — حسن چشم جهان و تیغ زنبور است
پیش او هر چه سپید سید کوشش — سخن کرد و وقف کوه بال است
شمشیر های ظلم شیطانی برد و داد — چنانک رنج ذره عدلش عقد است
گرد راهی عاقبه سیری است مروت — و درود فرات قصه هنگام است
نقش نفس هست ز دم قدرش طینه — گر آسمان کو اکب جلوش مرقد
عرضی است عرض جلالت ز دستش قوی — گر تنها رحمت بیتش مستند است
گستر ریشه زلال ز ذوق تسلیم — گردون جنبش کرد ملک و تحقیق
تا در نشیب وجه اول بود — دانش به بهاء ذات مجرد است
دریا گذار رکب دولت و درگذر — دریا سراب وقفه جهان است
اید وال چو باز گذاران بود آ — گر خورد آب جوی صبح عمر دولت
اید وال جمعه دستان و رنگ — گر شیخ نقش دندان مرد
رنگ چه عجز آید کاکلش بگشاد — پر کرم منصف دور و مقصد
از چو فعل رنجه غنچش پرس — مانند طرز طرف نخستین مکدر
با نیکوان دولت با مقصد — بر چه بلند و تیغ قرار دارد
اندوه دارد هر هست الهه ز آن — از ره تعزیر کار و زار و مقلد

اثر

تا بر سپهر عظمتی نقاشی لوح سد — دانم نه کنه ذاتی نه آورد
یاد یاپینه دهجب دهلی عقی — کش دائم منظله عرش مخلدات

ولە ایضا

۲

روی یاردار ملک معرف قسلیم — نیت خوش المصفوا ابراهیم
کە نهاری بوطول وعرض فلک — هنش رانقا بدە جسیم
دولتش تا بر هماپی قوی — نصرتش بهادهای عظیم
نه بر حکم لدرش سوال ورت — نه بعلم لدرش جواب سقیم
جس فرانش دلیلا عاجز — جس هر دفس جناب لئیم
جرادسهمی شراب طهور — لیک اوخمره عذاب الیم
سعادتها را بلسی لدرم — ظالمان رحمدلسلدر سیم
کزرحوشی مصابرت یا بیر — زالمه زربن زنده اولس عقیم
وزرنیغش فرجهت جنبد — جن دوسکر همه بود بود بیم
دوسکارش برشیر نیه اولت — فلک رخ در کشد بر یکسادیم
درخطابش بررفق دوست — دردماغ زنده عذاب دیم
جمع اردوی عسکریات قاهر — هرارا افت حیض یو رحیم
رای اولا طف نکار و اودو — بوکجا دید فلک درنسیم
کت امروز و رجهان بە زند — ارملوک جهان حدوث قدیم
هددیگر سش فه داسته ست — حقیقت نگر خدا بی علیم
هنش حکم لعه لذ مشهب — خسرو شرق سلامت حلیم

زودحسبی زعرش کوکب ماه — عرصه ملک تو زعقده میم
روی نا مرق زنعل ادهم دعیش — بر لشکر حوت ماهی شمیم
نیزه درجنگ نیزه دارسیاه — اژدها گشته خیز عصای کلیم
کوسش شاه از فراز بلی زده — نه طبل عید وسی زنیر کلیم
شاه خرم نشسته باه بدست — کرده مضبوط ملک هفت اقلیم
شعرا خوانده شعرهای فتوح — با جنه ایب وهابر ودر دیم
بجد بر الملح خبرها رکشته کلام — دیده قهات شاه صرف عظیم
تا زمین است جهد وفرح جبار — تا هوا است مرکب نسیم
کاسی وجمره ردبار ب — در ضرب باده وزط معقو
دولت دولا فرین و هر یار — نصرت ابد سعین وبخت مقیم

ولە ایضا

۲

صد ربا خوان سزا باشد — کا فر دو جفا روا باشد
لکه آنرا ادره دیس ارانید — خند هی کرونش سزا باشد
اگه ملکش ارزیش حق — خبرچنینشی خطا باشد
افتاب است زاهر او که ازد — فلک دملک سو رضا باشد
کت زدت قصیر اوده دده — کشته علم بلا باشد
نور از طبع صاحب قیش نا بە — هیچ ارواح اسبا باشد
گرد کز نعل بر لیش صفحه — نام فصل تر ننا باشد
بجر با لفاد شعر شهر از — کرده جمله ادبیا باشد

جاه حق کو جاه او طلبد … سقف دین را ز خشم او [illegible]
هر چه جانی نه کیمیا کرده … هر کجا هست کیمیا باشد
باد اگر پیش [illegible] آرد … اگر از [illegible] سیاه باشد
رنگ [illegible] فرو خورد قلزم … اگر از [illegible] غذا باشد
[illegible] تقدیر [illegible] … راز تقدیر را قفا باشد
عزم [illegible] … آسمان در زمین [illegible]
[illegible] … [illegible] باشد
مهر او در دل [illegible] … صورت نفس [illegible] باشد
زاریش [illegible] … [illegible] باشد
که [illegible] … منزل قرب [illegible] باشد
خویشتن [illegible] … هر چه پیش آید [illegible] باشد
تا [illegible] … صحت [illegible] جدا باشد
[illegible] … [illegible] باشد
کرم [illegible] … [illegible] بقا باشد

در [illegible]

آمد آن [illegible] شرع [illegible] … آمد آن رکن عدل [illegible]
[illegible] … عمده ملک دین [illegible]
رفت [illegible] … رفت [illegible]
[illegible] … [illegible]

بود

سایه عدل [illegible] … نامه [illegible]
برق [illegible] … [illegible] عقل [illegible]
حکم او مالک [illegible] … رای او [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
چون [illegible] … [illegible]
که از آسمان فرود آمد … [illegible]
زاید از [illegible] اول دل … [illegible] صلاح [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
چون [illegible] … که [illegible]
[illegible] … ای [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
داده [illegible] … [illegible]

[illegible]

سخنش

جشن فرخنده فروردین است — روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش عود افروز است — باد چون عنبر فلک آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت — راغ آراسته حور العین است
بیخ نور است مگر شاخ سمن — وز گلش رسته پروین است
گرد لاله رقم سرخ ژاله — کوه آتشکده برزین است
آب چون بافته در حوض از باد — همچو پرگار زره در چین است
نقطه شبنم بر لاله است درو — غنچه پیاله است در آن لالین است
[illegible] — [illegible] روح کران [illegible]
غنچه از سبزه و از چمن درخت — غنچه زمین ملک غزنین است
شاه ادرند منصور سعید — در هم او خسرو و [illegible] شیرین است
ذو فنون شاهی کار زمین ملک — بر نشاط جشن معلق است
در لطافت چه بنده شاه انگیز — سنگ خلقش چو سنگ زرین است
روش زمین دارد قلمش — هر کره نزیک دو صد شاهین است
خود ز آیین کف راد سخن — مایه ذوق جهان کف نگین است
جنبش او در کارش بها — مهر لعل در کارش تعیین است
آن دبیرست و هم دجور انگیز — بار قوش رقم ترقیم است
آن سوار است و هم بر گردون ماه — سیر او چون زمین بر گردون است
نه جهان تا بماند [illegible] — او نه و هر چه جز او فرزین است
کلک بود دل چو [illegible] — اگر او چو بر شاهین است

[illegible]

است معراج به چرخ رفعت او — است بهرام زحل جوشن است
خنگ وی در دم آوردن گرزا — مهرش رام بر غضبش است
مگر پر تابش قالبش دارد — در نهادش داراقرین است
چو او کجه [illegible] ارشنیس — کوه کلکش در پی ژرفین است
افزون بها ز آن انجمن مراد — هاسه اور و نقرین است
با لقا ساخته با دلش نفس — تا [illegible] ساخته ایمن است
این مبارک به بنا بر تکلم کرده [illegible] — کر شاه گر دوش کرده دل خواننده [سپهر آورده]

و له ایضا

۲

روز شب در سایه آفتاب روحت — خاک ابراهیم بن مسعود ابراهیم
آنچنان [illegible] شاخ و برگ [illegible] — آتش گرم است و آب سرد [illegible]
شاه را خواهیم [illegible] — شهریست دولت قهر و لطف باد و ده
او کجا از جسم گذشته کامران — سپیده کلاه او در سپیده [illegible]

و له ایضا

۲

سیل کرد آفتاب سوی نهال — روز فرخنده [illegible]
باز بر شاخ کوکب شاخ درخت — شاخ پر یخ دو درخت [illegible]
که جوان تاک [illegible] — لاله با او گرفت زاب زلال
سوسن خوش زبان بر سر [illegible] کرد — با بلبل سخن جواب و سؤال
کاو چشم دلبر شوخ کشید — چشم در [illegible] ترنگ
دانه قران [illegible] — [illegible] لطف

ز شاخ بر تو نثاری ز غنچه و [illegible] / بر سبک [illegible] دو غنچه [illegible]
امل ز دریا رسیده تحفه [illegible] / که تو کنی [illegible] بخشنده [illegible] کرام
همیشه تا در [illegible] رسیده [illegible] / خلایق از تو [illegible] رسیده [illegible]

و له ایضا

نوروز جلال کرد جوان سرو [illegible] / ایام جوانی زمین را [illegible]
هر سال در این فصل [illegible] / [illegible] طبع جوان [illegible]
کر شاخ نوان [illegible] / از برگ نوا داده [illegible] شاخ نوا
انواع نبات الکون [illegible] / از بیش [illegible] بسیار حمله کند [illegible]
مرغ از طلب دانه [illegible] / در ملک [illegible]
بگرفت شکوفه [illegible] در گذر باغ / خو کرده ستاره گذر [illegible]
این غنچه [illegible] / از خنده [illegible] دیده [illegible]
وان لاله [illegible] / آورده [illegible] از لب [illegible]
شاهنشه عالم [illegible] / عالم و [illegible]
محمود [illegible] / [illegible] قرآن [illegible]
جیب [illegible] / تا [illegible] آتش [illegible]
بی طاعت [illegible] / بی قدرت او [illegible]
[illegible] / [illegible] ساخته نقش [illegible]
ساکن [illegible] / [illegible]
روزی [illegible] / [illegible]

گیسو ز فروغ روی دلبران [illegible] / گرد [illegible] آید [illegible]
گاه ان [illegible] / گاه این [illegible]
[illegible] / [illegible]
از نیزه [illegible] / او [illegible]
[illegible] / این [illegible]
تا [illegible] / [illegible]

و له

ترتیب علم و قاعده [illegible] / عبد الحمید محمد عبد [illegible]
[illegible] / خورشید از آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گذشت از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
این [illegible] / تاریخ [illegible]

و له ایضا

القوی رای [illegible] / ای [illegible] ادم
[illegible] عدل [illegible] / [illegible]

شخص جاهت تو شخص حنیف | نیر همت تو شیر علم
دولت بلا نانه زیر نگین | همت بلا سپهر زیر قدم
داده جهد تو سازهای رنجه | دیده علم تو بلاد کانی علم
وصفی جود تو جهت [illegible] | فضل کین تو [illegible] قصد حرم
نام کر دار بخت تو فیروز | طبع مانند بخت تو خرم
برده دولت حمایت تو بیخ | در شریعت کفایت تو حکم
قلت جلا باقی ملا تقسیم | سخت نقشبند و نقش نعم
امانی محول الاحوال | اقتضای محول الـ[illegible] نم
جهان خرم تو بر گرد گره | سیل عزم تو بر نهاده دم
هدوانی سهم از این [illegible] | کشانه درهم از آتش نم
آنچه وانگشت کا لبد عقد آب | در سرا نخست تو [illegible] بر کم
ابر قدر ابر بار برق گذار | آب جهر آب آن و آتش دم
کای عقد شه [illegible] | نور فضای [illegible] ندم
جادوی مهر ماه [illegible] | گشته باید در عطیت کم
چشم راس [illegible] و گوش | چهر خصش زرد و [illegible] اهم
معطی [illegible] فلانه حق | [illegible] خسیم
ای ترا نکر نایب داوود | وای ترا زبهر وارث آدم
فلیه بنده [illegible] | ورق شاخ [illegible] فضل [illegible]
بنده از بر حلیم شیب | جنبه [illegible] وادی [illegible]

کاه ازاد و سیاه چو دوات | کاه ازاد و برهمن چو قلم
موج خیز چنین مهیب [illegible] | آب گردش چنین نقیر و دم
بستو [illegible] تحت [illegible] | تا نکو [illegible] طاعت جمع
صحبت انبساط [illegible] | برکت [illegible] و [illegible]
بدوان از تو ساکن عرب | برمان با تو [illegible] عجم

ردیف

قول یا قف [illegible] | وجه گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] | [illegible] مقصد [illegible]
[illegible] جنگ و [illegible] که [illegible] | [illegible] تعداد [illegible]
[illegible] شهاب [illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] قوه [illegible] | [illegible] اکبر [illegible]
برزگ شاخ و قوی [illegible] | [illegible] بشیر [illegible]
شکست و عجب و غرور [illegible] | [illegible] قوه [illegible]
[illegible] صدر [illegible] | ظفر [illegible] معبر [illegible]
مجرا [illegible] شکست | [illegible] با او [illegible]
اگر نه [illegible] و [illegible] | چگونه ضخم [illegible]
اگر نه [illegible] | چگونه کوه [illegible]
[illegible] | [illegible] جهات [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] | چنین دو [illegible]

شاه نظام [illegible]

بزرگوارا بخشنده‌ها [illegible] | معذری ز جیش و ز خون [illegible] است
بجنب قدر تو پیوسته قدر [illegible] | به چشم عقل [illegible]
تنی و حکم [illegible] سلام [illegible] | تراکه امر [illegible] شد [illegible] است
ز خرم و خرم [illegible] | زبانی [illegible] دو ابر [illegible] است
برند روز ملاقات اگر خلاف | ز آتش و آتش تیغ تو [illegible] است
تو در طوفان خوانم [illegible] تیغ | گرد [illegible] است
ز اضطراب [illegible] | [illegible] در [illegible] است
گر از آتش [illegible] | زمین و [illegible] تو کانون [illegible] است
[illegible] | [illegible] در [illegible] است
بجوف [illegible] آب [illegible] | از آن رکاب تو [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است

در مدح [illegible]

[illegible] ای [illegible] | [illegible] چه تو [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible]
ترا [illegible] چه خوانده [illegible] | ترا [illegible] چه گفته است [illegible]
سپرده باره [illegible] تو [illegible] | گرفته [illegible] تو [illegible]
[illegible] قصه [illegible] | [illegible] تو [illegible]

مراد [illegible] ترک [illegible] | [illegible] تو [illegible]
و [illegible] ز [illegible] | فصلت [illegible]
[illegible] تو [illegible] | سواد [illegible] لشکر [illegible] زر
[illegible] | [illegible] تو [illegible] دار
[illegible] | [illegible] چهار
[illegible] | [illegible]
نگارگاه تو [illegible] | [illegible]
قضا [illegible] | [illegible] قرار
[illegible] تو [illegible] | [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز دست [illegible] تو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گفتار
ز [illegible] تو [illegible] | [illegible] تو [illegible] زار
[illegible] تو [illegible] | [illegible] تو [illegible] گفتار
[illegible] | [illegible] یار

در مدح [illegible]

با ملک چو خواجه قرین باشد ... در چو مه خواجه قرین باشد
تهانی ازو رزق رسد هر کس ... بخشنده هر دلی حبیبش باشد
چون ال علی ز کف رادش ... دریغ فقیر و ابر حسبش باشد
عطر نسیم عدلش کرد آید ... زنافه آهوی دهر عطاش باشد
بر شاخ نظم ز بحر بعضش ... سحر حلال اوه نظیرش باشد
نقش نگین کمالش حرب بشد ... او که کمالش عالی تعلیق باشد
عالم کنید حجاب زمین ... نگر بهر دلی او حمزه زمین باشد
کامد حیات ملک خطاب او ... صحن فتح صدر بالیسین باشد
صبح امید هر کب اوعیا ... در حق او در یلتین باشد
گر زین جنس آن بشد نفس ... بر شیر دانش زین باشد
که ز صدای او بالش آمد ... ادنی صد آن جفت آن باشد
هر نیک او براق بخت افتد ... او شیر ملک و کو در بن باشد
تا مادان ثابت زمین مهر ... تا در مکان قرار و علایش باشد
بر هر سوار باد او ز هر ... گردون هیچ ناصر وی باشد

ولہ ایضا

تو برشده رسیده ادراک ملک ... ای ذات تو ذات فلک ملک
اید دلت توحید و حسن خلق ... دی حجت تو زرد یاب ملک
طبع تو نسیم چولی قصار ... هم تو زمین زمان علک
صدل زر تو سرد ظری زرع ... علم از حشمت دال ملک

جان فر

چون شه ربع زکان خصم ... خجر کا تو زنهار تو فلک ملک
اورده تو سپاه عرش دل ... در کش تو بجه قبلی وقال ملک
با خطا تو گستاخ مگذرد ... یکبار قضا در عتیب ملک
یا لقمه جو اپوده کاه دل ... دست تو بجه علک دمال ملک
تا افق تو در داغ نکنند ... تیر فلک اند غزال ملک
افلاک گرد تعضی بر ... تحت زاعلا شاف ملک
گفتی در گفتی است ملک است ... بس تو نام و عقاب ملک
سیمرغ در آورده آم آم ... رای تو براهوال ملک
راست و جاست ملک تا ... بر رت جواب وسوال ملک
وهمی که ضمیرت میرود ... تا اند خود ان راهب ملک
نعم وه برافت نهکنند ... گوید فلک ابرا اهلال ملک
هم صمصام تو بالشتی دهر ... یا دوری تو در قتال ملک
تا دیب ترا تقویت کند ... انگشت تو برگو شب ملک
آورده زهر جهان سسته ... داد تو زهکت محلی ملک
الفقه بهدان دهر داد ... عون تو نبرک عدل ملک
تکلیف زقاف ملک سلا ... آورده لطیف نخف ملک
تخویف تو زلزال هند سلا ... بخشنده بجد حباب ملک
نازنده جوتاب سنفان صبح ... سازنده جواب زال ملک
از عام تو خوش حلام زد ... با طبع تو سحر حلال ملک

تا پست نگردد بنای چرخ … تا خاک نباشد محیط افلاک
بادا بر تو امر و نهی بادا … حکم تو روان ز ماه تا سماک

وله ایضا

شاها بحشمت بفزای بر آنست … دایم [illegible] دین و دولت [illegible]
[illegible] بنام گستر و [illegible] … با یک ره [illegible] ده [illegible]
ملک بعدل و عدل حاکم عدل [illegible] … شاه را در عرض آب عرض [illegible]
هر کی فریاد خیزد مقصد [illegible] … سایه ز مظلوم گستر [illegible]
[illegible] نازیست [illegible] … مرکب [illegible] است [illegible]
تا جهان [illegible] … تا [illegible] که [illegible]
[illegible] خیزد و [illegible] … در [illegible] کرلی در [illegible]

وله ایضا

ای طبع تو فصل بهار خرم … دل جمله تو [illegible] عالم
ای [illegible] کلان ال بابو [illegible] … ای [illegible] ضعیفان نسل آدم
[illegible] تو [illegible] فرمان و [illegible] … بر نام تو عاشق [illegible] و [illegible]
[illegible] عدالت [illegible] حق … امر تو [illegible] جسم
ز قدر تو [illegible] مقام اعلا … [illegible] تو [illegible] اعظم
از [illegible] تو [illegible] نسیم جنت … [illegible] تو دودی در جهنم
[illegible] تو [illegible] نخواهد … [illegible] ولو [illegible] مقدم
چون [illegible] از آفتاب [illegible] … برابر کلان [illegible] رستم

چون بره

چون بره که دارد شهان [illegible] … بر [illegible] ز [illegible] ضیغم
[illegible] سیل [illegible] … [illegible] تیغ [illegible] هم
گر [illegible] نزار [illegible] … در [illegible] تو [illegible] دارد بر کم
بر تیغ [illegible] که آورد بر تیغ … بر [illegible] کرد [illegible] ییم
مانند [illegible] و [illegible] اقطع … مانند [illegible] ان [illegible] ارقم
[illegible] تو [illegible] … [illegible] دل [illegible]
تا اوج فلک [illegible] فتنه … [illegible] شاه [illegible]
زاده است [illegible] فصحت … چون [illegible] ار [illegible]
[illegible] فصحت عدلت … چون شاخ [illegible] حم
[illegible] تو [illegible] کشته … [illegible] بقیله [illegible]
[illegible] تو شد گشاده … [illegible] محکم
[illegible] کشتی … هر نفس [illegible] دم
[illegible] بار [illegible] خندان … نقش [illegible] [illegible]
از حسکم توانیده [illegible] … [illegible] بزرگ و بهار خرم

وله ایضا

چار ساغ ای [illegible] کرام … زان [illegible] فتنه [illegible] جام
زان [illegible] … زان [illegible] [illegible]
[illegible] ای [illegible] از [illegible] کباب … [illegible] عرش [illegible]
[illegible] کرم … [illegible] کار عشق [illegible]

دانسته هر کس طرب ز دو ل … ز دولت به هر دل رسد هر پیام
بطلع لقا خوان ساز کار طلع … بجان لقا چون صبا ل سلام
خورشید حشمت خسرو خسروش … اگر خوردن او شیر حلال هم
عمیدالملک افسر و حشم … به دستکردالله با حترام
بزرگی که در کوه بیدستهٔ بزرگ … غلام او از ارزو شد طاغم
کفایت هر مایه و روزید داد … بهشت دری ارزو در کار نظام
رسالت و سعد عطف داده داد … ز حیدری او صد احتشام
احسان بشته تیغ کار زار … همه و دشمن بوالبی تیغ سلام
امل از بهشت بار ارزو … بر جنبش عبدالحمید نام
طبع زا او سلاز حصو او امی … قبض لقا زرین کنه عظم
لاکشته مخالف ترا طبع … دیا دروه نشانه ترا رام
حکیم و سو دیای طبع … ای خرقه تحفه گیتی کلام
نه همای بود رسانم زور … شد آمده هین بهشتی والسلام
ای ماه تو خود یار کنه رود … ای ماه تو خود فلک تیز کام
زنعت تو یارا جهانی رسول … و دولت تو بالا جهانی جام
تو از بخت رسیده نقد جوش … خسرو نیز رسیده ز تو نقد جام

دله الهامیه

سه بار حضرت رسید هین … نگار دل مرا برسید رسیا
نخستی لنه از بزم در دهان … چون طرف لنم از عقد او زرین

ابا دو برین حج تشنه ره … از نور مرآهای او عجاین
هم از درج شیر آتش بر کف … هم موی حو کرد اتش بر برین
کرشمه کذار شهاب او … داوری فکنده لعب او لعین
در حله پدید و هوار او … حصر بود و دشت نشت او جهانی
کرد اخور اوم نفس ایار … بر صورت او خوانده افرین
پروانه هر در حلوه چند شش … با مرهمی شمع نهین
لیک زنه که به افلاک … ماه با زرقش هین در شب همین
ای باد صبا دو بر اق جم … ای قاصد دوم باری سیرانین
نگران خی لقا سبق مکر … چین حسد تست بیستر جهانی
کز منظر او درکند و امی … بر آتش نی خنظر خط چین
انشه دو ده به از زیه یا نفس … از رنگ حوالی دوم خاین
در فلک فشرسی حز لیس به خشم … بر سنگ فران خوان لیس علیین
جواهر مکران مزن رسی … بر ساده نگران حی تشبیب
نیکلاه خرده دارد نت چو من … بر چهره که سلک داده دین
برسعد هلال دورکار … سعه فرخنده ان آن تعین
انشاه درخشم فلک دیده … برطارم سا بی حصر تمکین
دان سبزه شتر حق ثابت … در آتش طلب حد دو صاین
از جهت زود عدل در فلک … چون تو نی در قید علین
فراست زلف اس او ز رخ … چون روم به سلسله دانکین

هست ملک دو کوه جسم شنو … این صورت از آنه ز [illegible]
عرض شتر و جرم فلک نگر … این نقش نفیس آمد از آن چنین
یک بچه بنا زاده بر دوان فلک … چون بچه را دوش راستین
با قدرت آن شتر نگر … بس از خود کی قالب چنین
وحش بر بنا یکف کند … کلک و نباشد بر آن ضمین
رقص بر جاده قره عزو … قیمتی دیگر دو بر آن یقین
هیبت ز کان شکاف خصم … چون قاره بعد و بر زمین
شعله رحش در آب غرق … همی برق با یار دم زمین
ساما ملک ار چه هم تو … رخشنده بود کوه یقین
در حلقه غزا و بو دره … تکبیر غزات تو حور العین
هر قول نه قولیست چون نجات … تهلیل رسیده است از ما نهین
هر مجز نه بجولیست چنین دولت … قبضه که کافیست از زمین
اطعمه با نوان تو نیز دو … تا شکسته سران بود عرین
با ذخر سلطان تو سفر … با دولت بر پای تو جبین
با دولت تو نهجت رفیق … با طالع تو نصرت قرین
بر درگه حوش ان تو بزرگ … در الفرس این سلامی تو زنی
لا لا زروزه فطر در فرح … کردیده تبع الاحسر و جنین

وله ایضا

نو کشت ببر ملک این صفه زرین … این صفه زرین بهشت است نو آیین

این گنبد ثابت که در باشه گشته … خورشید درخشی در زمی برد ین
این مجلس خرم بود در وجه نقشه … خیری و گلی با نجم در مس و فرین
خضر است بنایع فلک از اسم آن روز … خورده است نقشه فلک او را به نظر
اوصاف چنین قبه که مادر نهاد او را … نقاش جهان نقش نیره و چهر آیین
دو از ختم و نقش بهر ابا یقه … سحر از خط نقش بنوبه نقش

منقش بر افروزی چون روز … نکه نقش بر ابا افروزی چون السدرت
با برک گل ارسلش از آن کشته … نکته شده در مجلس از بانک گلین
خسرو عضد الدوله خرم شد از آن … برباد خسرو دنیا تا صاحب و سلطان
مسعود که از اختر مسعود فروزست … در زاویه کفر همی نا برده کین
عالم ز رضا و سخطش عیش دل و خشم … که عمه حضر از زر دکه کونده دین
ادراک ز سر رازش همه مکنت لعل آن … ادراک مدحش همه جنت فتن
در جنگ دلیرش ملک مکر او … کی در رهیده تنک زمان
در حق سوادش بر آبک زرم … کفتر فره دش زمین از بر خورد آن
تا مار نه جو کنج بود نهاده چه صبر … تا از نه جوان حقه بود همه در دین
این شیر در این بیشه آباد باد … با دل در ده دو دانه از روز آید امین

وله ایضا

ثقة الملک فخر فرزان شاه … خواجه طاهر ملک ملک آیین
نقد رم فرزین لو تا در … مصر کرد در مصر بش نشاه
نور او نور و نیف جای … ذات او نابجه سایه [illegible]

صاف قضیش بدل گشته بری | خشم شوخش بسرع کرده نگاه
استخوانهای درازش گران | شده از زهر غمزه کش گناه
پنج وثلاثه بازهی کف او | شیر درشیشه وده کلاه
نرگس از زخم وبال بشد | با جبل جرم اوکجوه سلاه
کوهی ازکه کهی باشد | بی بها طبع او نیابد کاه
شاه هیچ ای جو عدل نوشروان | ذکر عدل تو سبط اوراه
ای زهی ای جو عزم اسکندر | سد عزم تو های بر خواه
قلعه قضیع ورزکار برست | بو هرات ... خلق دیکاه
اهدرجوی وشیر بار برست | در جهات ملک ترکعت ماه
اهیچ دعوی که همت تو | کرده وعلوی کزکزره هسته هرکاه
کس کشته نکوید جوکشته داده | سعر ربیش دوکار رشته تباه
تا بز جو ودنیف ملک لطه | بر برلا و عدل دو باه
قرن عمر تو بی ودیع بود | ساعت روز سپید تیخواه

وله ایضا

ای شیر دل وزیر شیبانی | وی قوت بازهی سلطانی
ای رای تو چشم عقل بیدار | وی خشم تو تیغ تیز سلطانی
با عدل تو ظلم عدل نوشروان | با جود تو بخیل حجه قاآنی
با حلم تو سد اسکندر | با علم تو جهل علم یونانی
هان تو کار سلع فروه | دستان تو زور جنگ دستانی

سعد

ترا

از کنج اختر اوربه بیش | وزرخ تو عالمی درجهانی
درکاه ترا خسلوه فردوس | درگاه ترا جلوس رضوانی
انجا که نعمت تو در دیبی | انجا که حشمت تو ویرانی
ان صبح کمان ور برفت قربان | کاندر سر اوست فصل طوفانی
وان برق مجسم است شمشیر | کاندر رحک اوست هانی جانی
سلطان سنان ابدار رستی | داوده شهاب کو شیطانی
پهلوان کمان کامکار تسا | نادوخته روز کار بارانی
روز تو تعبیه سخن کفته | از نوک نان شب ماکانی
داغ زکاهست وطی کفته | بر تخته راست کیفانی
حیانی سرکشان قبضه خولنم | جوان کرس نوکفته ماری برقانی
سیر تو بجو بکه قوزان جسته | از هیبت طفلیان ان بهانی
بر تعزه رزم رزم جواب | جزی تخوزنه جوانسالانی
داری جوزبانه وشت اوزرد | ارحق نطام وغریب انی
لصعد بق کینه سو اکر اوار | کو سینه تر اسکندر ثانی
جوخرشب وروز سیه اواکل | ناهیر مه دست کرم پهلوان زای
خولی بسر تو ی مقیم دسنکبر | کوس پیش کنی مقام نتوانی
قطع دو رشت ورزم دوجانه | عادل کل وغفر بحی ومیرانی
در صدد نوبا صعد ناهیدی | مایدر تو باد اوج کیوانی
تا ارغوانی تو قرا مرز می | الحق همه قصدی تو جهانی

خط تو بسایه زاد و ولدش | آرام گرفته انسی و جانی

وله ایضا

روی تو چو صفحه نگارستان | زلف چو نامه گشته کالان
لذت آمد نکاتش و خشت | عارضش بسته شد از دو بلال
زیر هم سلا غمزه کیا کرد | با گشتنه زاری جو از آن
غمزه لذت کرشمه چشمش | ذوق مستان و هوش هشیاران

وله ایضا

ای در همه حال جان است | مرد و مهر بیان عیان است
با هر که نشستی نه ز مهر است | با مهر و عیش هم نهان است
از راده عشق خوی بر من بود | گنجینه گشته برین است
از کار فلک عجب توان | با آن همه مهر محض کین است
بر داشته مهر از ب حوان | سیلی نقطه‌ش بار گیر است
سعدش همه زیر دفتر است | زهرش همه همچو جهان است
زان رفت بعیف نه خور | کش استلا و زیر زر است
بر سفله دون نهر در دیع | وین غمخواری از آن گلین
ازا جو حکمی ده دو دسیم | کش نکرد صفت ز هر گلین است
از خانه در رنگ است | گوشش همه روزه بر فنای است
زو با که نگاهی توان کرد | گردش همه نکوهی خونین است
نه نه صد جا ده فن رحمت | مجموع کرم بهار دین است

صدری که ز قبول هر خردمند | غم‌خوار است در صدر زمان است
جنبش کلک لاغر او | ملک است در پهلوش نهان است
انجم بزم ملک است | مضمون قلمش در بیان است
ذکر هنر و فضایل خویش | تسبیح کرام کاتبین است
مسموع سریر ملک عرش او | زان است در حافظ و امین است
از ملک ظفر به احصول است | هم خط هنر دو حصین است
یک قطره ز کلک در مشک | کان نافه آهوان چین است
از رشک نشاند روی او | در ابروی روز کار چین است
عهد کرمش عهد فرد | همچون بیضول فرود دین است
چی اثر قران سعدین | چین کلک بنانش سلا قرین است
هر حرف ز کلک او دو دشو | مانند داغ بر جبین است
کار سخن و مکر ما نیش | همچون اثر خود مبین است
سحر آسا ز خامه افرینند | سحری در سرای آفرین است
ای کوی ریحه از گریبان | دین بخش همه گهر نقابین است
دردیا مقیم از آن شد | کز لفظ و خط تو شرمگین است
دایم غیبا گری و رحمت | هم خاطر و هم دلم رهین است
از لطف تو ذوق معرفت تو | هر کا حدیث فن امین است
داغی هر و لذتی تو هم گو است | کالوز دل وصال فن دهین است
دالکه بادم خاری آری | رسم کرم و وفا چنین است

ایزد مستعان خلق است — ورا چه خلق مستعان است
با ذات چه [illegible] است — وانرا چه غم است که معان است

و له ایضا

میمون شده و فرخ و مبارک — [illegible] رخ چرخ تاج تارک
هم این [illegible] و هم ملک — از عدل [illegible]
خورشید جهان مظفر الدین — جمشید جهان [illegible]
شاهی که [illegible] بخشش — از صبحه روز شب [illegible]
با همت عالیش فلک پست — ابر چو کفش محیط اندک
او را چه خطر ز خصم [illegible] — [illegible]
روزی که تو [illegible] تیغ چون برق — هر یک [illegible] زمین معرک
بر سینه لشکرت زره [illegible] — بر [illegible]
[illegible] قضای مبرم — [illegible]
ای عزم تو تیز [illegible] — ای [illegible] تو [illegible]
افزون که عدل [illegible] — از [illegible]
با نام سخاوت تو [illegible] — [illegible] وصل [illegible]
[illegible] تو — [illegible] مرغ [illegible]
تو [illegible] وقت — خصم تو [illegible]
[illegible] نسبت — با نغمه عندلیب [illegible]
[illegible] حاجت — [illegible]

الیام

ای سایه [illegible] — ای [illegible] مبارک
بنده [illegible] دولت تو است — با [illegible]
دور است [illegible] — در [illegible]
[illegible] خلق [illegible] — [illegible]
[illegible] خویش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] بسته [illegible] — از [illegible]
او را [illegible] قیصر — [illegible]

و له ایضا

[illegible] — [illegible]
[illegible] — که ان [illegible]
[illegible] قدرت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دولت [illegible]
[illegible] — [illegible] خلق [illegible]
[illegible] — نسیم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] دولت [illegible] — [illegible]

تمت

فلک دهر کیف ادوار نام علم [illegible] / همه در این [illegible] است
خدای [illegible] را داد عالی [illegible] / که [illegible] است چو خسرو [illegible]
ز مهر [illegible] ملک [illegible] / سپهر [illegible] بلند [illegible]
[illegible] دولت برادر [illegible] / [illegible] دهد [illegible]
[illegible] اوج [illegible] / ز هیبت [illegible]
بدان قدر [illegible] / [illegible] عقل [illegible]
عروس نعمت [illegible] / مهر [illegible]
[illegible] / [illegible]
حسام قدرت [illegible] / همه [illegible]
که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زبان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

همیشه تا که خط و زلف ماهرویان / ز رنگ لاله دکان [illegible]
بخت و تخت ترا [illegible] / که ملک [illegible]

ایضاً له

به [illegible] / [illegible] تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بدان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جواب داد [illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ایضاً

[illegible] / [illegible]

جوابم داد گفتا دشمن تست   نباشد انچه گفتم مکر و دست

ولە

سیاهی شبها بروزهای بهشتی   دلم دوست بود آن کودکی [illegible]
ز دست [illegible] بیچارگی   [illegible] سیاهی [illegible]
نه [illegible] بی [illegible] ماه [illegible]   [illegible] دانم [illegible]
درست [illegible] ان [illegible] اینجا   [illegible] نه [illegible] ستر
بجانان کز تو دست خویش ام   خدا گه بود [illegible] باز [illegible]

ولە

نامه نوشتم بخون دیده دلیکی   [illegible] خون دیده کریان
[illegible] سینه این   [illegible] جواب [illegible] نامه [illegible]
[illegible] خواستم نام تو [illegible]   [illegible] سینه [illegible] آتش [illegible]

ولە

[illegible] حقیری   تو هم [illegible] نه امیری
[illegible] خدمت داد خواهم   [illegible] که [illegible]
[illegible] دو خصمان   مگر [illegible] ی
که گر [illegible] در تو آید   جاید [illegible] تقصیری

ولە

چه داری [illegible] نگاری   نه گاه خلوت [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]   تو [illegible] نگاری

چه [illegible] خواهم [illegible] چو هیچ [illegible]   چو دست [illegible] که [illegible] ندارد
[illegible] روی [illegible] تو [illegible]   [illegible] خارد
[illegible] دو [illegible] روی [illegible]   [illegible] جاید [illegible] خار
[illegible] نه [illegible]   [illegible] که [illegible] سوارد

ولە

[illegible] درست [illegible]   [illegible] دست [illegible]
خواهم از [illegible] که [illegible] دست   [illegible] که [illegible] دست

ولە

ای [illegible] دولت تو [illegible]   [illegible] زلف [illegible] تو هم [illegible]
[illegible] خوبی [illegible]   [illegible] تو [illegible]

ولە

ای [illegible] دلی داری چون [illegible]   [illegible] جهان [illegible]
[illegible] لطف [illegible] پرانی   [illegible] لطف [illegible]

ولە

[illegible] فرقت [illegible]   [illegible] دست [illegible]
چشم و دل [illegible]   [illegible] است [illegible]

ولە

[illegible] که [illegible] باید   [illegible] که [illegible] باید
به [illegible] باید   [illegible] که [illegible]

ای خنده لعل دلربای تن — تا خورده [illegible] بیشتر [illegible]
عضوی ز تو کو درست [illegible] — [illegible] زخم [illegible]

وله

خورشید سایه دار [illegible] — زین طرفه تر [illegible] که [illegible]
[illegible] کمتر [illegible] — [illegible] سایه و [illegible] سایه دار

وله

بانگ [illegible] از نای تو — گر [illegible] خویش [illegible]
[illegible] جام [illegible] — تا زینت [illegible]

وله

[illegible] از [illegible] — پیشتر از [illegible]
[illegible] — [illegible]

وله

از [illegible] — دو [illegible] لب [illegible]
در [illegible] لب تو [illegible] — [illegible] لعل [illegible]

وله

اگر [illegible] — خندان دو لب [illegible]
[illegible] — [illegible]

وله

[illegible] — [illegible]

از فلک جوانی

از فلک جوانی [illegible] — [illegible] چون فلک

وله

یا رب تو [illegible] — [illegible]
تا [illegible] — [illegible]

وله

[illegible] گشتم از [illegible] — [illegible] جوان کرد
اندیشه [illegible] — اندوه [illegible]

وله

تا [illegible] — [illegible]
از عشق تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible]

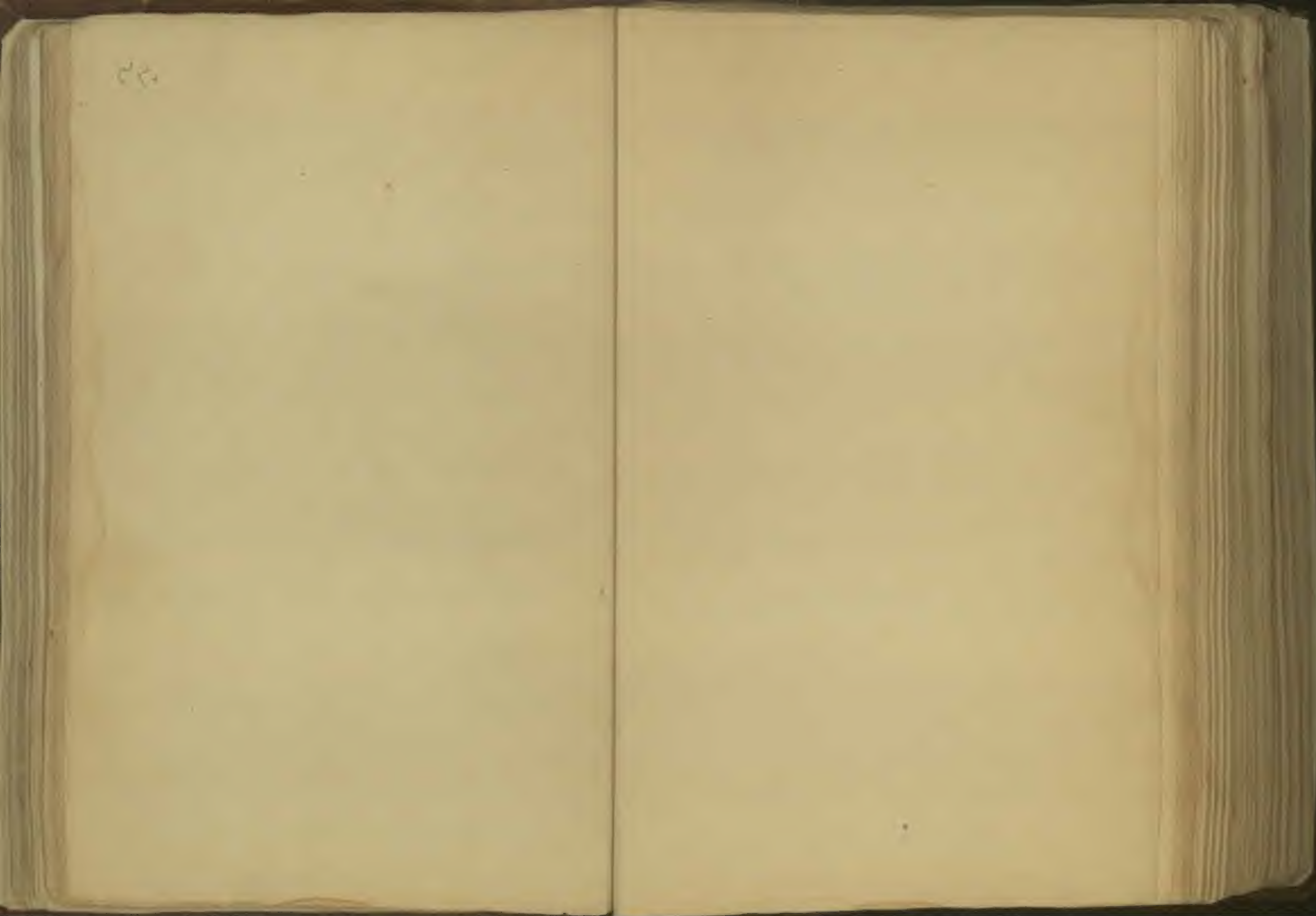
نگارا بستان اکنون [illegible] | نگه دارد [illegible] اندر [illegible]
از این [illegible] ز [illegible] | چمن در میان [illegible]
درختان را همه [illegible] زنده [illegible] | هوای بوستان همچون [illegible]
از این خنده [illegible] | [illegible] گرد [illegible]

نگارا بی تو [illegible] | ترا از [illegible] کنار [illegible]
ترا زین وعده کردن دل [illegible] | مرا [illegible]
چو خیزی [illegible] دل [illegible] | گر اندر دل [illegible]
ای [illegible] | نگارا [illegible]

دلا [illegible] که حیستی [illegible] بودم | ترا [illegible] یادم
[illegible] | [illegible]

امیر عالم عادل [illegible] | [illegible]
ملک بوالعید محمود [illegible] | شهنشاهی [illegible]
[illegible] | چو اندر [illegible]
[illegible] | [illegible]

امیرا در دل [illegible] | دل [illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

مبدا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم دیوان ظهیر

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور / شنیدم این که تو گویی الهی از لب حور
بگوش هوش من آمد ندای حضرت قدس / که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل / گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
بر بستان قبا دل منه که جای دگر / برای عشرت تو بر کشیده اند قصور
مگر تو بی‌خبری کاندرین مقام ترا / چه دشمنان حسودند و دوستان غیور
بکوش تا بسلامت بجای من برسی / که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
بیابی آنچه نشیب و فراز راه بجست / ز بوستان عدم تا به پیشگاه نشور
ز مسافت ره دارد دراز و پر خوف است / بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
تو در میان گروهی غریب و مهمانی / چنین مکن که بیکبار بی خرد بنور
از آنکه تا شکمت سیر و غبغبت شده است / چه مایه جانور از تو نهفته در گور
چه بارهاست ز تو بر تن هوام ز دم / چه داغهاست ز تو بر دل وحوش و طیور

بدشت جانوری خار میخورد غافل / تو نیز میکنی از بهر طلب دساطور
لنیغ چند ضعیفی بجان دل برسند / تو جمع آری که آن اطلس و آن سیفور
بدان طمع که دهان خوش کنی تو عکبری / نشسته منتظر صد ارقی کند زنبور

بیاد دست جنابیکان همه شب / که قطره قطره چکیدست از دل انگور
بوقت صبح شود همچو روز معلوم / که با که باخته عشق در شب دیجور
دل مرا چو کریمان از رفت چه یقین / فتاده دامن همت ز خالدان سهدور
بنزد خاطرم اندیشه می و معشوق / برفت از سرم آواز بربط و طنبور
ز هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم / بجز دعا و ثنای خدایگان صدور
وزیر مشرق و مغرب نصیر دولت و دین / که باد در ابد عالمش نامد منصور
نه در حدیقهٔ ذکر من و زنده باد غلط / نه در صحیفهٔ عمرش لقیه کرد فتور
ز طول و عرض جهات کمال او مقصد / مهندسان خرد معترف شده بقصور
نشسته در دل خصم ملک هیبت او / چنانکه صولت می در ضعیفت مخمور
زهی دقایق لطف خفی چو جرم سها / د بیک نشسته چو خورشید در جهان مشهور
هر کلک تو در کشف مشکلات جهان / چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور

برو ز دامن افلاک خلعت انجم / که از جیب افق صبح بر از کار گذر
کشید از علم اسلام غلغلت ان ضدان / که می نماید شعری برای جل عبور
بسوی حرم خلافت تو را جهان آن ش / نموده راه که اول کلیم راسوی طور
تو روی با علی کرده که است صبح / بزیر سایه او کم شود بوقت ظهور
ترا بحبل متین است اعتصام چه باک / اگر گسسته شود رشته سنین و شهور
چراغ بخت تو زان صبح برفروخته‌اند / که آفتاب ببرد از خرابه روی نور
نهال جاه تو زان حرص یافت نما / که از نسیم آن حاصل مدارت گذر
فراست تو چو افکند تو ز برق علم / نماند در تطق غیب هیچ سر مستور
همای همت تو گسان کرد را / ز عجز و ضعف چه عصفور کرد ما العصفور
همیشه تا نتوانگر ذحصر دور فلک / ز اجو دور فلک دعوه محصور

و له ايضا

صلاح ملک و ملل بر عنایت مبنی / دوام دین و دول بر کفایت مقصور

چو زهره وقت صبوح از دف ... جلک / زمانه تیز کند بار مرا ... جنگ
جفای چرخ مبر دم ... / وفای یار ... دامن ...
بر زمانه ناساز از سر بیران / برای ناله نای و نشاط زخمه چنگ

چنان ببرد دل از سینه بر کشم ... / که هفت آینه چرخ از آن برآرد زنگ
بضاعت سخن خویش ... / لسان آینه چین میان ... زنگ
من از خجالت حیرت فتاده ... / که کس نشان نه دهد نام دانش ...
گهی چو عهد لسان نطق ... / گهی چو ... بحلان برق ...
ابا شعر ... جاشنی مطلب / که در مذاق زمانه بکیست ...
... که در ... / سیاق لفظ ... محال معنی ...
بعقل ... / بفضل ...
... / برم چو شعری ارکان شعر ...
... / جنانکه ...
خدایگان سلاطین ... / که ... جود ... جهان ...
بگرد ... هفت اقلیم / چو گرد قطب شمالی ...
ز عدل شامل ... / که در کمین ...
ابا ... که بریزد ز باد حمله تو / بره ز معرکه ... کام
توئی که ... / برای نقل جلال تو ...
مسافران ... نقش ... ازل / هنوز نازده نقش وجود ...

چنان بد در تو کار زمانه منظوم است / که پوست از سر زمین بار زند بیست پلنگ

اگر چه آتش و آب است تیغ او چه عجب / که آمد است بدین از بیان آهن و سنگ

در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا / شود مخالف امال در ستان درنگ

چنان موافقت افتد سلاح را که کند / زه کوز زبان در دهان تیر خدنگ

چو پیلک تو بدنبال چشم کرد نگاه / کمان گوشه ابرو در آورد آهنگ

چنان شود از تیزی این تندی آن / قضا گرانه کند از میان بقصد فرسنگ

کنند سنان تو بازی کنان بجسم خصم ترا / بعقل دل کنند کان نهنگ و شتلک

فیامنت ز تیغ تو در ممالک ادم / مصیبت ار که زنود جهاد فرنگ

برج عدوت جز نامه زرد اوزده باد / بسوزنی که ز آتش گداز دوده بیک

ولـه

برات بخشش تو بر وجود عالم مرد
معاش دشمنت از نقد قاضی اجل

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد / شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی / گر طوطی لبت بکه ی زبان دهد

شمعست چهره تو که هر شب ز نور خویش / پروانه ضیا همه آسمان دهد

خلقی ز بهر تو چو پروانه سوخته / کس منت گر حقیقت اوست نشان دهد

الفن

زلفت بجادویی بر دو هر کجا دلیست / وانگه بغمزه و ابروی نامهربان دهد

خندیدن دیده ام که چو مژگان حلوی / هر چه آید بدست غمزه و کمان دهد

چو زلف و چهره تو دیده ام که مجلس / خورشید را ز ظلمت شب سایبان دهد

مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت / هجر آتش تا بسایه زلف امان دهد

گر در رخم بخندی بر من همه سیاست / کان خاصیت همین رخ چون زعفران دهد

دو نقش اگر لب تو بسیم بر مروی / بیمار عشق را شکر و ناردان دهد

با هم اب دیده که سنای کوی دوست / دو منت از این متاع بیلتهای آن دهد

آن بخت کو که عاشق رنجور تو بی / با این دل ضعیف و تن ناتوان دهد

وان طاقت از کجا که صدای ازل / در بارگاه خسرو خسروستان دهد

فریاد من ز خار رم کرد دل گذشت / امکان آن که رخصت آن آستان دهد

گر کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای / تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

در موضعی که جان دهد روح القدس ثنا / نصرت همای رایت او را روان دهد

شمشیر ز کلّه بهر دشمنان / لشکر چرخ را چو جهان استخوان دهد

در برگ عمر عدو هر صد اجل / تو روز را طبیعت بفصل خزان دهد

اطراف باغ معرکه را تیغ آب رنگ / از خون کشته رنگ گل ارغوان دهد

بر دامنی بهمنا از روی عاقبت — رنگ از بردن جوشن برگستوان دهد

راه نجات بسته شود از حصن حیا لمه — دل را حذر ز عنان بر کهکشان دهد

بر سر کرانی که کند خصم او بعمر — باد آتش دوتت حمله بکرزگران دهد

ای خسروی که جز تو از راه احتشام — گر کردد از صولت آتش امان دهد

هر جا که رایت از زند برد افکند — نقد بر برد سایه چکش سلطان دهد

برد جرخ دافر بحنت تو تو دولت — آن به که بر زبت خود باجان دهد

فر همای سلطنت از دولت او — کین حلم و نیا به خرد بسیان دهد

هر آنی که بر سر جرنی کنند راست — چون جم تو جلوه قرار جهان دهد

بر بزم کاینات بر دهر اسال — سیمرغ و هم تا زجنب نشان دهد

اعجاز موسوی شود هر جا کسی — جرنی غضب را بدست نشبان دهد

صد قرن بر جهان کند دوام ملک — اقبال در کف جو تو صاحبقران دهد

در بزم جستی و تو در رزم خانیا — گردون ترا عنان دعد جو بهران دهد

تا بجر رانی جو به بیت قدح نهد — در مهر کمین کشتی جو بدست غبار دهد

هر کو جو تیغ با تو زبان اوری کند — قهرت جواب او ز زبان سنان دهد

شاها ... از تو عزیز بر تو انکار کند — در روشنی سیر دل به دست جوان دهد

پوشیده زهره جامه ز زلفت مشتری — محتاج خرقه ایست که بر طیلسان دهد

در عهد چون تو شاهی که فضله حکایت — هر روز جرخ زنت دریا و کان دهد

شاید که بعد مدتی ده ساله در عراق — نامم بنور خسرو مازندران دهد

در کرد بارگاه تو کردون باشتیاق — تا رو بوسه بر قدم پاسبان دهد

تا اسمان جو کسوت بخت تو کنند — گاه از شهاب سوزن که ریسمان دهد

بادی جناب کسوت عمر ترا قضا — تا سر طراز ملکت جاودان دهد

وله — **الصحب**

بجلوه که سر زلف یار بگشاید — زمانه را دهر ابرود کار بگشاید

ز دست فتنه دو چشم نرگست در زلفش — از آن گره که کی باد کار بگشاید

جو وصل او در امید دو جهان دربست — چه سود از آنکه در انتظار بگشاید

بنا امیدی وصلش امید دارم هم — که هر چه بسته شود کردگار بگشاید

بعمر خویش دمی مرده اش زمان زنده — که غنچه کار دلم او کنار بگشاید

مرا چو صحبت آن تازه گلبن ابد باد — ز خار هر مژه صد لاله زار بگشاید

نگه که بر دل کرد نوک مژگان را — که خون از این مژه اشکبار بگشاید

ز خون غنچه چه شاید ولیکن از مژه — لب از دیده که در بهار بگشاید

خزینه خواست ز من کم وجوه بخشش / که هیچ غیب نکرد کار بگشاید
غرض عتاب بگفتن که این معنی / حصول این غرض از شهریار بگشاید
خدایگان ملک رفعت و دیگر / که مهمش از کرم شهریار بگشاید
جهان ستانی قزل ارسلان بباد دل / که خاطرش ز سلیمان سوار بگشاید
پناه ملک شهنشاه اتابک اعظم / که چشم فتح بچون او سوار بگشاید
تهمتنی که بهنگام قهر اگر خواهد / ز هفت قلعه گردون حصار بگشاید
شهنشهی که چو در راه دین قبا بندد / کمر ز قیصر زنار دار بگشاید
دران مصاف که تدبیر او ملایه کند / یمین دست یمین یسار بگشاید
بدین دو رومی و زنگی که اعتماد کند / ز روم تا بدر زنگبار بگشاید
بسنت اسد الله در نیم ساز و خصم / دران مصاف که او ذوالفقار بگشاید
چنان رود در بستان خون و شمشیرش / که بول سوخته خون از نزار بگشاید
بسیر او که صد فراب دندان گشت / زلال خضر ز دندان مار بگشاید
اگر نخواهد از آسمان نگاه کینه و قهر / از آسمان مدار ادوار بگشاید
دران جهد که گشادا ز نقاع طالع / هزار عقد میان بسته بار بگشاید
گر سر نکبر سیه موی از قرار برکرد / ولایت از فلک بیقرار بگشاید

وگر زاری سخن در رضاش بود / فلک ز برج ترازو عیار بگشاید
زهی بهشت صبوحی و جرعه جامش / ز مستی شهر دنیا خمار بگشاید
اگر نه سکه حیرت بود حدوث را / ز ملک ملاف تو صد زینهار بگشاید
و گر مثال غباری شود مخالف تو / شکلهای تو خون از غبار بگشاید
نمای کاین قدر تو در قبول زکات / هزار چشمه ز دست چنار بگشاید
نه خلق بر چه هستی در ضرورت را / خدا بر تو در اختیار بگشاید
بلی نفس یمن ز لطف التفات لبید / علاقه نظر از روز کار بگشاید
زبان زهره فرهم بسحر هاروت / ز زهره پاره نغمه گوشوار بگشاید
اگر به بزم تو در دم نهای بزم تو بار / که از تهنیه بلبل هزار بگشاید
بقدر الله بود وقت الکمال در بهار / عقیقهای گل از عقد خار بگشاید
بسا فتی عدای با صد عز ترا / که عقدهای شمار از شمار بگشاید

وله

وادیم دل بدست تو در پای مفلسش / غافل مشو ز ناله و زاری و شیونش
چون دست در غمت زد و پای آشنا که / که دست منکری با رهای مفلسش
ما عهد اگر نه با سر زلف تو بسته ایم / هیچ مو جبر و سر زلف مشکش

هر دل که بسته سر زنجیر زلف تو / نتوان نگاه داشت بزنجیر در تنش

بگرفت دست فتنه گریبان عکس / ما و دو دست عشق تو و دامن هر امنش

شد بیگناه چشم تو دامن هر امنش / تا چند از این ستیزه چه کینست منش

تنگ آمد از فراق تو بر من همه جهان / مسکین کسی که چون دل تو شد مسکنش

ای کی نگار عشق تو باشد [illegible] / در کار ساده [illegible] دل [illegible]

شاه جهان مظفر دین خسرو عجم / کز روح [illegible] کشید خرد و کوخت

ادست

شاهی که از برای گلستان [illegible] / هر گل که مرغوار [illegible] گلشن

بر هر صبا رزی که [illegible] نام او [illegible] / از سطح آب [illegible] تو و اطراف [illegible]

مرغ گزاشیانه اقبال [illegible] برد / از اختران تا بنه [illegible]

ای همت تو سایل آن بقعه [illegible] / بالای هفت خطه [illegible]

رای تو نور الصفت که در [illegible] / هر روز رام تو بود ایام [illegible]

بر هر که تافت پرتوی خورشید لطف تو / خورشید همچو ذره در [illegible]

آتش فروغ رای تو دارد [illegible] / در [illegible] اندر جهان [illegible]

آزاده بست لطف تو [illegible] / خطی [illegible] که از سرو [illegible]

از جرم ماه [illegible] کند خلاف / هم در زند شکوه تو آتش [illegible]

[illegible]

گر گم شود ز رحل اوج فلک [illegible] / بخت تو آگهست [illegible]

گیتی طمع نداشت که تو سرور وی / تا سایه بر سپهر فکند [illegible]

انجم تو اضعیف که [illegible] چرخ / دانند [illegible]

دانند اره راهبر [illegible] / غلیست [illegible] ظاهر [illegible]

محتاج [illegible] طلعت [illegible] / شمشیر صبح را نبود حاجت [illegible]

[illegible] بهار / گرد از جبین لاله [illegible]

گلنار [illegible] / [illegible]

جاه تو سر فراز و قبول تو [illegible]

ولـه [illegible] الصـ

ملک تو پایدار و بقای تو جاودان

[illegible] های خویش [illegible] / [illegible] دارد دم [illegible]

[illegible] عراق [illegible] / [illegible] نام [illegible]

[illegible] / [illegible] سد [illegible]

[illegible] چو موم [illegible] / [illegible] دل فولاد

[illegible] قامت [illegible] / [illegible] بسیار است [illegible]

دلم [illegible] جگر خورد [illegible] / که آدمی [illegible]

ولیک حجم ازین درعوارض ناخیزد | که خواه در همدان گیر و خواه در بغداد
مرا خود از هنر خویش نیست چندان غم | خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم | همین حکایت بید ربود و سیلی استاد
کمینه پایه فرزانگی است چندین شکر | که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
به پیش هر که ازینها دو سه کلمه گوئی | بنالد او بس از آن تا توانی از پی داد
زشعر صنعت غزل هنرست اعظم تر | لطافتی که توان ساختن از آن بنیاد
بنای عمر حوالی گرفت چند کنم | ز آنکه دیوی کسان خانه [illegible] آباد
مرا از آن چه که شیرین لعبت [illegible] | مرا از آن چه که [illegible]
درین بسنده کن از حال مدح [illegible] | که شرح درد دل آن نمی‌توانم داد
چنین گلی که از آن بشکفد مرا [illegible] | که بنده خواهم خود را و سرو آزاد
گهی لقب بنهم آشفته‌ای را حر | گهی خطاب کنم مشک بیعقل را داد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم | که هیچکس نشود درکنار من دلشاد
هزار بیت بگفتم که آب از او بچکید | که جز ز دیده دگر آب هیچ کس نگشاد
درین زمانه که قدر ما درین گیتی به جهان | فرا رسد که برسانم برآسمان فریاد
اگر غزل بنشانم چو چنگ نتوازد | چرا ای حاصل فریاد من بجز همه باد

سر ملوک قزل ارسلان که از داد | هزار بنده و چاکر چو کیقباد قباد
خدایگان جهان [illegible] بمعالی او | حساب هفت فلک چون بکرد از بنیاد
[illegible] | [illegible]
فلک [illegible] عاجز است | که این ضعیف [illegible]
[illegible] | بپای خدمت [illegible]

چه حاجت است بتکرار سیه وقت دعاست

وله الغزل

خدایش در همه کاری معین و ناصر باد

سپیده دم که صبا مژده بهار دهد | دم هوا مدد [illegible] نثار دهد
دل مرا که فراموش گشت عهد وصال | نسیم باد صبا باز زلف یار دهد
ز آب دیده موجی در آن کشم که [illegible] | خیال را سوی بالین من گذار دهد
ز دست ناخوشی آتش [illegible] | بدست من قدح ساقی خوشگوار دهد
~~چمن [illegible]~~ | ~~صبا جلوه [illegible]~~
ز رسم صبحی باشد ازین [illegible] | معاشران را [illegible] سر خمار دهد
ملوک چون خسرو [illegible] | [illegible] لهو و طرب سوی جویبار دهد
بمرغزار نگر کو [illegible] | زمانه خلعت دیبای زرنگار دهد

نه چو گل که چو در مهد غنچه خفته
دو هفته دگر از ناز اسعاد دهد

همه ارکان بر غان صبح چتر به | که حضر حله خضر مرغزار دهد
مرا شکوفه خوش مه که انقلابی | زمانه را نبوی زینت نگار دهد
پس از شکوفه چمن جای بزم ان | گلست گو برود جای خود بخار دهد
شکوفه را نبود برگ آنکه بر شاخ | قرار کرد، غنچه ز گل بار دهد
درختها را بار سمن برصبا ز باغ | بوقت بوسه هزاران نگار دهد
ز عکس چهره او نار بخشد بهار | هزار نی به گلستان ولاله زار دهد
سحاب را ز برای نثار موکب گل | جهان ز گفته من در شاهوار دهد
به بار شاهی او بعثت نگاه بخش دو چو | نگار در ماه سر مایه بسیار دهد
حباب لولو بی تر در ها ز خاک دهد | ز رخم خنجر بر سد انهار دهد
سرای پرده قوس قزح فراز افق | نشان خادم ایوان شهریار دهد
خدیو مشرق دعوت قبول که خاک در که | سپهر سر زده را ز نخ افتخار دهد
ستاره لشکر شاهی که بعام | قرار ملک بشمشیر بیقرار دهد
سپهر غرقه در اندازد از حرب تیغ | زبان خنجر او شرح کارزار دهد
بکف نهنگ حسود خانه صدای | دهانه روز درفشش لرک نگار دهد
سنان رمح تو از چرخ تیر کش حیله | سهیل را ز الیم حصه حرار دهد

اگر بیشش کس فرو سپارد سر | همان بود که شباب ز بن کار دهد
در آن زمان که بداندیش رور کارزار | غضنفر بمیل سنان اعز غبار دهد
سپاه بیعدد ثم ان لود از | که مغفر قلعه افلاک را حصار دهد
هسال جاده لوکر جوی فتح است | بوقت حمله سر به سگال ما ر دهد
سر مبارک عطا داد کار تر را | بجای ببیش خنجر چه که کار دهد
میان فتق ز اموختن نسلی شو ملکی | که ملک را صفی جر لوا کار دهد
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ | که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
رصد دلیر کی تشنه ای بوصفی | حسام قاطع و مار دل کامکار دهد
اگر بنای امل منهدم شود مردان | ز حفظ خویش بر حصن استوار دهد
محدوث میل نوالت شود که چنبر شید | برو رمعرکه انار ذو الفقار دهد
بمعنه ای که در جوج بمعامه را | برات از فنا مهلت [illegible] دهد

ز بید ار بجای که جامی ان داری

الصـ [illegible] — وله

ز لرزه کار تر عمر پیدار دهد
دو شش چون الف ثبت [illegible] | رقم لعو زبانه زو نه
ماه را درچهار پیش چرخ | لوب ملک بیچ کانه زنند

هر خدنگی که از سر شخاب — راست گفتند در نشانه زدند
کوشش ناهید را که از زه و بن — حلقه بر در دانه زدند
از پی جدی کرکسان فلک — پر بر بر سر آشیانه زدند
فرق بهرام را که از اکلیل — تاج عالی خسروانه زدند
احترام پیش حضرت شاه — جملگی سر بر آستانه زدند

و له — الصا

چرخ از آن لحظه پایگاه است
که قزل ارسلان شهنشاه است

گفتی از مزاج ادم خاک
لطف از دست جان بدمید

صبح صادق چو بر جهان بدمید — گل صد برگ آسمان بدمید
رنگی بنت بجادوی کفشی — شعله آتش از دهان بدمید
هرکجا پر توی از آن برسید — لاله شکفت و ارغوان بدمید
با مسیح از طریق معجز دم — بسوی شخص ناتوان بدمید
نفس جذب کهربای سحر — در رزوای کهکشان بدمید
روح قدسی دان بجادو نخواند — سوی ملک خدایگان بدمید

و له — الصا

خرد بچرد بر بر فروردن
که طفل رکاب او ست فتن

ملک را باره روزه از لبست — که جهان را چو جهاندار لبست
پیش قدرش سپهر بند نشست — همچو ویران جهار دیوار لبست
باز با عزم او گران رکابی — خاک با حلم او سبکسار لبست
فتنه سوار جهان کلی — که نه از رنگ تیغ او خار لبست
هرکجا نیز او رود کوبی — ضعف حاصل ستمگار لبست
هرکجا خشم او رسد کوبی — زشیانه دل افگار لبست

و له — الصا

تیغ هندی چو از نیام کشید
جره از رنگ انتقام کشید

ای فلک پیش تو کمر بسته — دولت است چرخ بر بسته
تو عروسان فلک گیسو هم — لب بر هزنو در بسته
کواکب رنگ موکب بزد — گذر موکب سحر بسته
پیش امواج فتنه صولت تو — هر زمان رخنه دگر بسته
چرخ زر موکب پیاده روست — قدما بر سر بسته
شکنامی عدلت از عالم — راه پیکان بر جگر بسته
دفتر تسلیم ملک با تو قضا — کفته لفظی صریح و سر بسته

ولـه — ایضا

که مه و مهر زیر دامن تست
نام دولت جهان بگردن تست

رایت او با فلک خطاب کند | سرمه در چشم آفتاب کند
عصمت بر شیء بکوه شفق | روی آفاق را خضاب کند
هرکجا خنکسال عاقبت | ابر تیغ تو فتح باب کند
آتش عهدت ار بر آب زند | روز کین چرخه شراب کند
لطف لفظ تو در تکلم نیز | باز دیگر بزخم آب کند
پاسبان سپهر هفتم را | حزم بیدار تو بخواب کند
چرخ بر مست را لجام غرور | رای هشیار تو جواب کند

ولـه — ایضا

چرخ را چتر تو نشستی منن
بر تو از بهر سال کرسی تن

ای گذشته ز آسمان به محل | مشکلات جهان تو کردی حل
گشته از رای تو منور و مبین | شمس در برج و ماه در جدول
بر زر و سیم کرده همت تو | دامن حرص و آستین امل

اسعد

از تفضل بگزید آدم | از دو عالم تو بی بدلی بمحل
داد چرخ از برای دشمن تو | در کف روزگار تیغ اجل
تو و خصم تو در مصاف چنانک | راست چون بدر را محو و افول

ولـه — ایضا

خسروا ملک دعوت افزون باد
چهره دولت تو گلگون باد

هر دلی کز محبت تو تهی است | از جفای زمانه پرخون باد
سحر جاسوس خلوت تو بس است | رهبر لشکران کنون باد
عهد یاران در کفت دایم | چه روزگار مامون باد
ید بیضا ز موسویت بجوید | کیسه بردار گنج قارون باد
مرکز آفتاب دولت تو | از حد ار زوال بیرون باد

ولـه — ایضا

خطبه و سکه ممالک را
نام و القاب تو همایون باد

هو العبد یبقی بکاس المدام | هنیئاً لمن فاق کل الانام
شهنشاه اعظم قزل ارسلان | که از عدل او یافت گیتی نظام
جهان داوری کان شهنشاه او | بشوید رخ شب گرد ظلام

ببندد بهش را از لطف قهر او — کجای عرق خنجر حلیه ارسام
بجنبش همی فرق کیوان نهاد — میان کف او در فیض حسام
ز رفعت همی بر زکیوان نهاد — که قدر بنش کرامت دیگری دلام
شبانروزی از رونق بزم او — که بر دست بر کس نشست حسام
زهی جمله فهرست انجم بنزد — شکسته دم صبح در کام شام
ز چنگال شیران برون — ز کام نهنگان برآورده کام
جناب ترا آسمان در پناه — رکاب ترا سدره در احتشام
توان کامکاری که در ملک عقد — بدست تو دادست گیتی زمام
توان شهریاری که گردون — کمند هوا و ترا گشت رام
دل خصمت گوشش ای عجب — هنوز اندر آن طعمهای خام
توئی آنکه در عالم قدر تو — کمینست گردون فرو رده فام
جز اهبد در مجلست صد علم — چو جوز نشد در دو کوکبت صد غلام
ز شادی دشمنت دمی در فرح — بخندد همی خنجر اندر نیام
جو با دشمنت از تو بد فلک — دهد بر زبان شناخت پیام

بتو باید از راست گیتی زمام — عرض را بجوهر کماهی قیام
وجود تو تا دست در هم زد — نشد صنعت آفرینش تمام
کف حاصل بحر دریا و کان — بپرداخت در منعت حاکم عالم
ستم بر گرفت سالیان مسکینه — ز دریا و کان میل شد انتقام
در این مدت از غیبت را — که در ظل او چرخ دارد مقام
چه دانی که آن راست هنگام بود — مزاج جهان بر صفای کرام
از آنست کانفاس عدل تو زد — معطر کند ملک بو تشام
مرا گر فلک سرکشم کز بهر — بنالید در زیر پای لیام
جهان بر دلم آن جراحت نهاد — که نتواندش داد نیز التیام
مرا ز آتش طبع در مدح تو — زبان غبیت جمرات را حسام
قفسهای افلاک بسته ابد — نخیفند چو من مرغ ذکر بدام
منم کز زمین بر کسی این از — چو اهد مدرا تاج بر سر مدام
اگر خدمت بخت مقبس کرد — سعادات این سده برو حرام
ندانم بسلمان ستانی چرا — درین چند گاه هم بسر را اشتیام
ز چه و چه بازی که هر کز کند — چو لر شاه بر کار عالم قیام

وله — ایضاً

چه میگویم این لفظ پر خطاست
که خود کل عالم توئی والسلام

سپهر و مهر چو حجاج کعبهٔ اقبال / بحرم کعبهٔ اقبال بسته اند احرام

یکی ستانه همی بوسد از سر تعظیم / یکی بگرد همی سایدش ز بهر مقام

ز یک طرف کلو کاو دبیر و ناهید / ز یک طرف زره فرمان همی کشد بهرام

بامن عاقبت اندر چو صحن ارم / حریم حضرت اعلای شهریار انام

خدایگان ملوک جهان مظفر دین / که رفعت طغرای او طراز شده اعلام

جهانگشای قزل ارسلان که در رزم / بزخم تیغ فرو بست شاهراه سام

ضمیر او که بود از لوح محفوظ است / بدو رجوع کند چهرهٔ اقلام

بحسن خلقت تو از خیال اوست سواد / رسد بچشم خفتن در شب احلام

شها جواهر اکلیل و عقد پروین را / برای زیور ملک تو داده اند نظام

بنور [illegible] اوست کیمیای ترا / بمعرکه فلک دوخت [illegible]

بحق رسید بنوبت جهانداری / ازان تقدست [illegible]

زمانه ناقهٔ صالح نکشته بود [illegible] / ببین خبر تو کسی خواستن [illegible] جام

زبس مسائل تو در صلاح جهان / ز اعراض عقول و تصرف اوهام

نگاشت عزم تو بر صورت فلک [illegible] / سرشت حلم تو در طینت زمین آرام

نفیر کوس تو هر گاه ملک را بسماع / چنان بود که صهیل [illegible] نسیم گل بمشام

وزان [illegible] که شود دار [illegible] عالم تو / بدست حکم تو چون موم گشت رخام

[illegible] خند دو جوشنه [illegible] / چو تو بمجلس عشرت بدست گیری جام

[illegible] الف یای تو بوسه داد [illegible] / [illegible] سپهر چون سر [illegible] الکلام

[illegible] تراست [illegible] / [illegible] قفس فلک شده [illegible]

[illegible] حمله بزال جهان / جلوه [illegible] تو دستان [illegible] سام

دران دیار که عنف تو آتش افروخت / لطیفه [illegible] اقوام

دران مقام که لطف تو دانه افکند / [illegible] که سیمرغ را کشد در دام

دهان غنچه ازان [illegible] / [illegible] طفر در کام

میان مرکز عالم علم بزن [illegible] / درون دایره کاینات نهد کام

جهان ز عدل تو [illegible] / [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] که تو [illegible] / ستاره [illegible] معزول گردد از احکام

مزاج سرعت عزم و ثبات حلم تو [illegible] / [illegible] حرکت داد و خاک را آرام

بدست تو چو شفق تیغ [illegible] / سپیده کاری صبح [illegible] کلی [illegible]

سپیده دم چو جهان را نوید بخشد باد | طلایه سحر از بام چرخ مینافام
بگوش نامه درسید صبح دم [illegible] | کمان برم که زعدل تو مستکند اوهام
که نزد خلق جهان در ضمان دولت [illegible] | سخن بریک این بس بگو ثنای قیام
همیشه تا ز الگنگ ثبات النعش | بود چو روزی اهل هنر درین ایام
جهانشان را روزی مباد از دوری | که چرخ جز تو کسی [illegible]

گهی بتخت ظفر بر بفرخی بنشین
گهی بباغ طرب نوش خسروی بکام

ولــه

ز غمزه تو سر جفا درکان نهاد | خوی تو رسم ستمکشی در جهان نهاد
بس جان نازنین که بلا [illegible] | زان تیرها که غمزه تو بر کمان نهاد
صبری که در میان غم [illegible] | از دست محنت تو قدم بر کران نهاد
عشقی که چشم عقل بدوزد [illegible] | دست [illegible] در سر زلف [illegible] نهاد
وانه [illegible] که کم شود از لطف [illegible] | گردون برابر [illegible] نهاد
سر [illegible] دیده که چشم [illegible] | آن وعده ها که [illegible] زلف [illegible] نهاد
از خنده شوم [illegible] خط تو [illegible] | تا لب چرا بر آن لب شکرفشان نهاد
بر سر زنم [illegible] که از چه لطف زد | سر بر کنار ناز [illegible] زعفران نهاد

زین گونه مشکلات که در راه عشق است | دل بر وفای عهد تو مشکل توان نهاد
دانم یقین که شکر الا ثنای شاه | مهری که [illegible] تو مرا بر دهان نهاد
منت خدای را که بنام خدایگان | بر چرخ بر سر [illegible] شاه جهان نهاد
دست زمانه گوهر شاهی بفال نیک | در آستین علم قزل ارسلان نهاد
شاه جهان مظفر دین خسرو عجم | که فخر پای بر سر هفت آسمان نهاد
در [illegible] معرکه زند بر عدل او | نقاش طبع پیکر مرغان [illegible] نهاد
[illegible] گاه با فلک [illegible] رکاب | فرمان او زمانه عنان بر عنان نهاد
ای خسروی که [illegible] | همتای پیل جنگی و شیر ژیان نهاد
از انتقام عدل تو ضعف [illegible] | در چشم [illegible] دل [illegible] نهاد
چشم [illegible] صورت قهر [illegible] | سر [illegible] عدوت [illegible] نهاد
بر بام هفت قلعه گردون [illegible] | حزم تو پای بر زبر آسمان نهاد
[illegible] از آن قبل | [illegible] خسرو صاحبقران نهاد
دست [illegible] | زان گرزها که در سر موج گران نهاد
طبع جهان اگرچه پر از شور فتنه بود | عدل تو پای [illegible] امن و امان نهاد
جاه تو [illegible] سپهر [illegible] | جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد

جز نسیم معتدل نبرد خبری که دهر / در چشم دشمن تو نبوک سنان نهاد
بر تو مهر عست تیش از زرگان / نقد بر بزد و طرف در دهان نهاد
آن سر که چرخ از خط تکلیف کرد / در امتثال حکم تو بر آستان نهاد
تا در قبول عقل نباید که دهر / دل بر بقا دولت جاودان نهاد
جاوید زی که نوبت ملک تو اقتضا / داد به دفع فتنه آخر زمان نهاد

ولد ایضاً

ای ظفر موکب ترا بر پی / دو جهان پیش همت لا شی
در صف بندگان تو مریخ / روز رزم از شمار بسمل و فی
بر تن خصم بسته راه مسام / نوک پیکان از تیغ خوی
سالها بگذرد که حادثه / برنشد در حریم ملک تو پی
در تن اژدهای رایت تو / مار افعی شود عدو را نی
عقل در سایه قبول تو دید / تو نشانه ای عظمت شیخ
تا بدیدت شده رتو / حرم خورشید همضان
هر شب از ابتلای غصه کند / خون دل در کنار مغرب قی
بر زبان ستان زند محنت / هر زمان بر نه له

در نه معجون کنند بجای شکر / زهر آغشته در مفاصل نی
نفس از برای راحت عدل / فی اسباب خلقه بید ربی
جنگ در دامن قضا زده بود / لزمت کعب الزمان علی
ای خود مانشاط مجلس تو / آشتی داده با طبیعت می
اسمانی چنین که حضرت تست / از جفاهای آسمان
منت دل کرمی مرا در خور / سردی روزگار و موسم دی
چون میسر نمیشود به مراد / خدمت سده شاه و قربت وی
داغ حسرت نهاده ام بر دل / لعنة الله
با هیچ نمنه / فتحت مکرمات حاتم طی
دایم از معجزات جاه تو باد / آسمان محل قری

ولد ایضاً

تا ابد زیر سایه علمت / از در بلخ تا نواحی ری

شاها اساس ملک تو استوار باد / عمر تو همچو دور فلک پایدار باد
هر آرزو که در دل اندیشه بگذرد / همچون عروس ملک ترا در کنار باد
هر گل که راحتی دهد از نسیم او / در چشم دشمن تو بکلبت چو خار باد

گر در ممالک تو بر نتابد نقص | در زلف لعبتان خط و ستار باد
در عهد تو شفقت چو شمشیر شد | در دست آنکه جو تو باشد چنار باد
تا از لزمین منازل قدر تو تحت بیش | تا لیغز بن منا خصم تو دار باد
صیت تو تا بسیط زمین زیر پی کنند | بر المنی که دلبر خوب سوار باد
المنی که جرخ باد تو ساز دلیا بجی | جانش همیشه خسته بر خار باد
آن اژدها که در دم او کم شود جحیم | بیش ماه تیغ در زبهار باد
بحری که زو بجوه خلیج است متصل | در باغ دولت تو کلی چو بار باد
بازی که بر سر علمت دار آشیان | همواره کرکسان سپهرش شکار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست | تا چرخ را برات فلک مدار باد
وز نعل مرکب تو که خلخال نصرتست | در گوش آسمان ز شرف گوشوار باد
گردون نبرد حمله که شدی از وزن | در پیش قهر تو چو زمین بردبار باد
دار الملک که مقر سعادتست | از خرمی همیشه چو دار القرار باد
وقتی که جنبش سپه فتنه تو | حفظ تو مونس دولت و ملت حصار باد
جایی که جلوه گاه عروس ظفر بود | بر فرق خصم گوهر شعبت نثار باد
در معرفت فتنه خنجر خون کند ترا | تا نقع مصور خاصیت تو کنار باد

از وفر استادة القاب بندگانت | اول حرف سپهر دوم روزگار باد

ولـه — رباعی

تا هفت چرخ بر سر این چار عنصر است
حکمت همیشه بر سر این هفت چار باد

خیز ای نگار چین که خزان السار کار | تا بر صوت تو نو بهار
در پیش لاله و گل خسار عارضت | منسوخ شد صحبت گلستان
داری بعشه بر طرف چشمه حیات | سهلست اگر بغشه برو بد ز جویبار
عهد بنفشه گرچه فراموش کم شود | ما را ازو بود در خ زیبات یادگار
گر خواب نرگس از دم وی | بالشبای ان دو نرگس پر خواب پر خمار
برکن قدح زباده که | مشاطه وار دست طبیعت بگه چنار
سبزه رنگ | سر سبز ماند سرو و قبال شهریار

ولـه — رباعی

شاه جهان اتابک اعظم مظفر نبرد
کر بخشش بها در ز سر بد اشکال کرد

ای عید پهلوان بامید | همای همت چون ما بداد عید
دادیم داد عید | اکنون یکی لحظه داد عید
از جان سر | نهاد عید

روی تو آفتاب صبحی که عقل دید — چون شب شکر به خجلت شمس زیاد عید

از آتش هوای تو برخاست بی خلل — در آرزوی حسن تو منت باد عید

دانی که عید موسم عشرت است ازین سبب — کافاق شد مسخر حکم نفاذ عید

چشم زمانه بین که با اقبال شه درخت — هر روز عید که حیات از گشاد عید

ولـه

فتح ملوک نصرت دین شاه تاج بخش
گر لطف حق رسید به دولت بخش گر

ای شمع خلوتی که پیشت بنشسته آمده — باد در موافقت جام باده

تا تو نشسته بوی مجلس داشت نور — تا چشم روشنیم که تو ایستاده

رازی که بر صحیفه دل میتوان نهی — است زرد دیده بحر نهاده

هر شب ز شعله بر دل نشت نشین چرخ — عبث همکلم که ز تو زاده

بر سر نهاده افسر و بر صفحه پای — آن دم که ضعف نرم دل سخت باده

فی بی ملامت نکلم جای است — گر زر وصل در شب هجران فتاده

این تو بهانه بر لب موافق نهی — دی بر لکین حسرد آفاق داده

ولـه

بوبکر بن محمد ابد گر نیست
در زیر پای همت دوق صدر نیست

شاها چو عکس تیغ تو بر دشمن اوفتاد — صد ره شرر بیم صاعقه در خرمن اوفتاد

خصم تو ناگهان نفس سرد بر کشید — زان لرزه بر عظام دی بهمن اوفتاد

جائی که صبح کرد گریبان چرخ — در کسوت جلال تو بر دامن اوفتاد

ای خسروی که از صفت خلق خوش تو — اندیشه در میان گل و گلشن اوفتاد

من شکر نعمت تو ابد امن زبان کنم — گر شرح آن زبان خرد الکن اوفتاد

خورشید مه زمانه من رشک مهر — تا سایه مبارک تو بر من اوفتاد

بعد از سپهر پایه شاهی که دو ... — در زیر پای حادثه بر گردن اوفتاد

ولـه

ای در بقای دولت تو بقای ملک — ز نامست تو دخته دوران فنای ملک

از کام آرزو تا به راه آورده ملک را — هر که کرد آنچه تو کرده ای بجای ملکت

ملک از سیاست تو جهانیست که مجلس — گستاخ بر نمی زند اندر هوای ملک

تیغ تو خاک ملک همی زر نگردد گرد — جز تیغ تو در جهان چه بود کیمیای ملک

سجنه همکنان هوس ملک داشتند — در زیر نبود شان که نبودی سزای ملک

ایشه خسروان همه در سایه همای — اینک سایه تو در آید همای ملک

ملک جهان نزاید عاجز است — وین یافت نصرت از برکات دعای ملک

ای همچو جان خلاصه ارکان روزگار		سر دفتر مراد دوران روزگار

وله
ایضا

موسم نوروز و ملک خرم و شاه جهان		فرخی باشد طرب از این نکوتر در جهان
تخت او بنشین مربع [illegible]		در پناه دولت فرمانروای انس و جان
خسرو اعظم اتابک نصرة الدین [illegible]		حضرتش را خادم افلاک زیبد آسمان
آنکه بیرون برد [illegible]		وانکه در افکند عدلش [illegible]
برتری از رای او [illegible]		ملک از لفظ او سرمایه در [illegible]
خوانده [illegible]		[illegible] در عالم [illegible] امان
ملک داده چون [illegible]		دهر آزاده چون فرمانده [illegible] بستان
بر در دیوان [illegible]		بر سر [illegible] جبین [illegible]
آفاق دولت [illegible]		ای همای بخت [illegible]
رایت از [illegible]		ملک از رحمت [illegible] مهربان
چون قضا [illegible]		چون قدر همواره بر آفاق فرمان روان
از سموم قهرت [illegible]		چون عرق بیرون تراود [illegible]
ذات از [illegible]		پس فلک را بر دل [illegible] جاودان

وله

وله
ایضا

چو سنبل تو سر از برگ یاسمن برزد		[illegible] خود [illegible] برزد
رخ تو از عرق و تازگی [illegible]		ز آب قطره باران [illegible] برزد
چو [illegible] روی تو زلف [illegible]		[illegible] برزد
دمی بوصل تو گفتم [illegible]		غم فراق تو ناگه [illegible] برزد
دلم بمجلس وصلت [illegible]		[illegible] روی [illegible] برزد
خلاص جانم ازین [illegible]		ولیک دود [illegible] برزد
دلم [illegible]		ز مهر عشق تو [illegible] برزد
سپاه عشق تو [illegible]		ثنای صدر معالی [illegible] برزد
چون [illegible]		دلم بمدح خداوند مجد دین برزد
محمد ابن علی [illegible]		سرای [illegible] برزد
[illegible]		هزار [illegible] برزد
بزرگ مرتبه‌ای که [illegible]		ز افلاک [illegible] عالمین برزد
از آن وضع [illegible]		که ماه مهر تو [illegible] برزد
دروغ گفته [illegible]		فلک [illegible] برزد

مخالف تو بقهر زمانه دل دربست — چنانکه تکیه مقام ملعنین برزد

زباد کرم حسودت سپهر [illegible] — برابر چه معقول تو [illegible] برزد

بدانکه ای که در صحن خلد خال جمال — بدست لطف برخسار حور عین برزد

کشاده عقده مروت بعهده [illegible] — وزان سبب گره محکم [illegible] برزد

غبار [illegible] علم ساکنان عالم — طراز انّ علیکم لحافظین برزد

برای تربیت الهای خسته [illegible] — نوال او رقم دستبر و المکین برزد

که از تقاعد آب زلال همت او — همای ملک [illegible] برپای [illegible] برزد

هلیله ماده و عقل [illegible] — [illegible] گریبان [illegible] برزد

فتاده دامن عمر تو دست کوته باد — که آستین فلک بهر دفع این برزد

ولـه ایضاً

ای برزده مقوّت ملک آستین — سلطان بحق شاه زر آستین

شهر برای [illegible] — کیو خدای [illegible] تو کرد [illegible]

در دیده سهیل [illegible] — برابری [illegible] کلک چنین

گردون [illegible] — دشمن ز تو [illegible] همت [illegible]

چو تو که ساخت ازلی [illegible] — چو تو که کرد ازلی اصلاح ملک دین

در عرصه دو ملک دو کاری چنین شگرف — در مدت دو ماه دو فتح چنین مبین

خصم از چه نرم گشت بکوه [illegible] — تا بر نیارد آتش تیغت [illegible]

تا موم [illegible] — از کام او بردن [illegible] طمع [illegible]

خصمت نکرده جانی [illegible] — صد گونه نقض [illegible]

تا عاقبت [illegible] — چون [illegible] پاس تو دندان [illegible]

بودند قلعهات همه [illegible] — از جز دو حرف [illegible]

ولـه ایضاً

الحمد بر تخت کرمت شاهست — شرف الدین حق شرف شاهست

در [illegible] — از [illegible] در کاهست

[illegible] — کاتب نقش صبغة اللّهست

لطف او [illegible] — [illegible]

کوه در پیش حلم راسخ او — همچو در پیش کهربا کاهست

[illegible] — که [illegible] فلک [illegible]

پیش او حملهای شیر فلک — راست چون حیلهای روباهست

ای ز رفعت منزلی که در او / طاق کرده دل نظر خرگاهست
قصهٔ فاقه‌های من که مقیم / چون ثناهای تو دراز خواهست
از تو پوشیده نیست ای آنکه / رایت از رشک قبّه آگاهست
یوسف نادیدهٔ خرد م... / از جفای زمانه در چاهست
اعتمادم پس از خدای لطیف / زانکه ایام تنگ بدخواهست
تا بیفتد بر بقای ملک / لیست ماه و هفته کوتاهست
مدد مدت بقای تو باد / هر چه در دهر هفته ماهست

وله ایضا

خسروا وقت می کلفامست / رونق عیش درین ایام است
باغ پر عطر و خوشش الحانست / وقت پیشان بدر بزم انعام است
در جهان نکهت انفاس صبا / همچو انعام شهنشه عام است
لاله سوز دل اندر سینه است / غنچه را شادی جان در کام است
شاخ سبز از کمر موکب باد / چون دل خصم تو بی آرام است
همه اسباب طرب جمع شدست / این چه خوش وقت چه خوش هنگام است
باد در مجلس تو گل در چمن است / عود در مجمر و می در جام است

بخت یاری ده و اقبال مطیع / آسمان بنده گیتی رام است
بر سر نامه دولت عنوان / نصرة الدین عضد الاسلام است
شاه بوبکر محمد تو کی آن / که سعادت کرم و انعام است
بخت شد زان جهان دار که تو / طبع خصم سراسر خام است
انگار خاک در تاج ساخت / اندرین عالم داد بنام است
وقت احسان دل عنف تو / دست پر صحن دل پر آرام است
هر کجا زاید از تو گرانمایه تر گهر / زان آب و گل که مایه ترکیب آدم است
کامران باش و شادی بر خود / که بر اندیش تو دشمن ناکام است

وله ایضا

ای قصر ملک را ز معالیت کنگره / حزم تو کرده مرکز اسلام دایره
در طلعت نجوم افق را مطالعه / در مطرت سعود فلک را مناظره
چون ضمیر تو گرد دلم بیست / بر جبین بر زمین زنده از رشک مجره
از بر زر در جهت تیغ تو فاتحه / کامد زبان خنجر تو در محاوره
الا ز دولت تو کسی سلطنت / از عقل و شرع بار نیست اندر مکابره
سوء المزاج خصم ازان در برگشته / کز وی به عقده داد سپهرش مقرره

با داغ خلعت لعل ابد بهاء چشم | کاسیب قهر تو در پیش تنگ حنجره
در شکنبار معرکه کردن بشیره | از صدمت رکاب تو باشد مخاطره
تا بر کف نعمت احسان تو نشسته | هر دم زمانه را کند از صدر مصادره
از مهر و کرم تو که لعلش بسر دیده | سنگ کهکشان چه اختر پروین چه توبره
خورشید را که در حشمت بلیه است | فایق مده لیست ازین سر نقطه
آن کرک از کجات که حضرت را | از فرعزار شرح بطه هیچ بره

وله

ایضا

چندان بقات باد که هنگام حصر آن | عاجز شود محاسب وهم از محاوره
زراست لعل شکربار و در میان گوهر | میان لعل چرا کرده نهان گوهر
بخنده چون لب لعلت ز تنگ کشاید | ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
زهم چو زرد شده و ز رنج دیده ساحل | فتاده ام ز غم آن لعل در فغان گوهر
جهان بخشم تو بیقیمتم ز بیداد | که رود ز بزم بخشش خدایگان گوهر
فتاده گرچه خاکسارم از آن | بخاک تیره کف [illegible] مکان گوهر
اگرچه سنگ و زرم نیست | که زد ز عقل به ارزنده هزار کان گوهر

سزد که تنگ شماید ز اعتبار صحبت من | ازان که تنگ ندارد ز آسمان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد | چو خنجر ملک سفرد در دهان گوهر
خدایگان ملوک جهان عطارد ملک | نثار موکب او از جود بر جهان گوهر
ز بسکه فیض اعادی بحیث روز معاف | گرفت از دل کان زنگ از خزان گوهر
سحرت دشمن سنگ فعل او عجز | که همچو تیغ برآورد از استخوان گوهر
همین بخت چو کرد قلم دست | بصورت شبه از نوک او روان گوهر
خدایگانا دست جود تو باید | بقدر جود تو در گنج کیان گوهر
اگر تو دست سخاوت نشوید | بهیچ کان ندهد مجلس تو آن گوهر
حروف تو بر زده است در عالم | بجای تحفه ز دست مالکان گوهر
تویی که هر که بر آید و از عیب | برآورد ز جود تو در حقه جهان گوهر
زمین ملک تو پر نور هر است | که عقد جاه تو زاهد آسمان گوهر
زمانه گرچه بیازارد هم عنده | کسی نشاند از دست بیکان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها از یا | بهیچ حال نغلطد بر آن گوهر
رهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج | در نثار مدح تو در دهان گوهر
قصیده که مدح تو گفت بنده چو زر | ردیف ساخت از بهر امتنان گوهر

درین دیار بسی شاعران پرهنرند / که تو ز فکرت ایشان کند عیان گهر

سزد بنظم چنین گوهری کند قیام / ازانکه خوب نباشد بهوا ماندن گوهر

همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب / کند نثار بر اطراف بوستان گوهر

نثار مجلس از درج گوهری بادا / که در حساب نیاید بهای آن گوهر

وله

دلی که از همه عالم غم تو داشت مراد / امید داد که ز وصل تو کی نبیند داد

منم که بی تو سیرم بسال و ماه و راه محنت / جز اشک دیده و خون جگر ز آتش یاد

گرفته نفس هوایت دو روزه گشتن را / بران مثال که بر لب نهاده سواد

هران خبر که بود در جهان ز گنج و غنا / نگاه دار دل عنقت بمجرد یاد

چه خواهم از غم بیچاره مشکلا گر / ببندد حکم هوای تو را بجان منقاد

کسی که صورت خوب تو دیده وفته نگشت / بزد عقل بنا جسته بجز حساب خلاف

بجان چه دیدی رخصه خط و عارض / چه خواست عزت آن ماه بیغل و استعداد

ز لوک آن دلکش آن دیده ام که از جبین / بهر سر سنم ز زخم نشتر فصاد

ز بیکرس که اشک بنگاشتن بقلم / درازدلش ستم تیره روی تر زهاد

ز دلفریبی و خوبی ز زلف چون سر اسم / بتاج بخشی و کشور گشای سعد ابد

حسام دولت و دین کز پی صلاحش که / خدای عز و جل حافظ بلاد عباد

جم جهان ملک اعظم ار اشرف دوم / که او است افسر انساب و مفخر اجداد

شهی که روشنی چشم کاینات آمد / برای رحم اعادی و دوری حساد

رسید ماه ز دانش بهر فقیر و غنی / کشیده سایه عدلش بهر عباد و بلاد

بجنب رای دراز فشان در لسان نشینش / نه مهر و ماه منور نه ابر و بحر جواد

زهی رسیده ز تیغ تو در مخالف دین / عقوبتی که در ایام بود شد برباد

حریم ملک از اقبال تو مصون آمد / چنانکه از سپهر از تعرض صبا

بهر مکان که رسد نور رزم و ظلمت شب / که رخنه است درو جاه حیث تو فرهاد

اگر ز ملک سلیمان کسی سوال کند / فلک نهاد ترا اورد با سنهاد

وجود خصم تو جز گرد سوادی نیست / چنانکه بیهان صعود ز مسافرا عداد

هوای کام تو سپهر در بند و بر / گراز جهیر مسیرت تکفل استبداد

ز تو زیر نشسته ز افتاب سکل هلال / گراز جهر مسیرت بکمال تو استعداد

نه دان بجه بدولت سهم تو نشیند / نه ملک ایم ایلیت ات و همت اعداد

که خسروی چو تو به ابن شخص بالتحقیق / بخواب نیز نبیند سرای گردون و اساد

سنها چو موسم نو روز خرم آمده است / که با سهو و طرب عقل کنند ارشاد

بخواه باده و بنشین و داد بخت بده — که روز زفتنه کرد و بهانه معاد

بهشت ثانی بزم ساز تو روز بزی — چنانکه بهشت را این خسروان میعاد

که تا بتهنیت بانی بزم اسلام — خطبهای در از بحر خاطر داد

منم که یافته ام در پناه دولت تو — زبندگی تو در جمله سروران افراد

بحمد الله که من بنده تو ز دور زمان — چنانکه از اثر سعی مرتضی مقداد

بابر رحمت و عاطفت ز حضرت تو — رسید خورشید امید من بوقت حصاد

میان زمره افرادم از صناعت سخن — نکردی اوحد از آن پس که بودم از آحاد

زشعر بیت که کس چنین نداند کم — بنظم و نثر رشیدی و صاحب عباد

همیشه تا که بنقد بر صنیع بیعلتی سخن — بود فراغت بر چارطاق سبع شداد

سرادقات جلالت کشیده باد چنان — که از بقاش طناب از دوام اوتاد

قبای ملت دوران بجز بقد تو باد — که دامنش بدرازی رسید بروز معاد

ایضا

هر که صبا زلف تو کنار شکند — نافه ز چین و قیمت تاتار شکند

در کمین غمزه تو شنیدنی فتنه جرم — هر دم که در دل افکار شکند

بیمار نرگس تو چو یابی چون ماست — تن در دهیم که دل بیمار شکند

بنشسته در ... نثار — چشم هزار لؤلؤ شهوار شکند

جز زبان سال ... — نقاش عشق ... کار شکند

تو با دل چو سنگ مرا راه ... — الحاجب ... که در بار شکند

دوری خرابی تو ... لعل ... — معلوم شد که رونق گل خار شکند

بجبوسه از لب لعل جان توان ... — گر عشق ... ز حسن تو بازار شکند

روزی بلطف و رحم او نظر کنی — گر فقه زر از آن لطف ... بار شکند

یعنی کف جواد شهی که جاه او — از مهر و ماه پایه مقدار شکند

ای خسروی که ... چرخ ... — ... حضرت تو ... شکند

بمانه محامد خلق تو باد صبح — نرخ عبیر و رونق عطار شکند

الا بوی عطر تو مشاطه چمن — زلف بنفشه بر رخ گلنار شکند

بر نزد یان ... — تا صد هزار پایه پندار شکند

با جود بدیع تو ... دست کرد — نقدی که در ترازوی معیار شکند

مهر ... تو نسبت عادت ... — تا دور چرخ گنبد دوار شکند

شاها که سایه داری حفظ ... — از تند باد حادثه‌ها خوار شکند

در خانه که کاخ تو کوبد در اجل — الا سر عدو تو دیوار شکند

با تو خصم ار دو روی کارزار [illegible] — کر کار کرد حمله تو [illegible] شکند

کو تو نغمه کند ناصر ای کوه — از هیبت تو دوام کهسار شکند

زنهار بیژن تو چه مارست گرز بالین — چون روی [illegible] خصم تو زنهار شکند

تیغ تو وصف دشمن حالم بود [illegible] — [illegible] دو [illegible] شکند

[illegible] صورت [illegible] — اندر دماغ فتنه [illegible] شکند

عالم [illegible] مکرمت [illegible] — کا [illegible] از معده [illegible] شکند

لبت فلک ز مهر [illegible] — تا نعل نقره مرکب تو مسمار شکند

[illegible] صبح [illegible] سرافشان [illegible] — گردون درم [illegible] و دینار شکند

شاها اگرچه نامه فضل مرا رواج — سر بازی بضاعت ابرار شکند

چو مهر نظم زیور مدح تو نقش — نظمم در خزانه اشعار شکند

تا نقش [illegible] این چار [illegible] — این [illegible] که در کار شکند

دایم اساس ملک جهان باد استوار — کز [illegible] دو [illegible] شکند

وله

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد — بوی بهار مژده ز زلفین یار داد

باد [illegible] — لطف [illegible] ز غنچه [illegible] داد

ترکی چه ترک [illegible] — کز مهر [illegible] هزار [illegible] داد

با من همی نشست بکام [illegible] — [illegible] خورده [illegible] داد

[illegible] خواستم از [illegible] — [illegible] داد

[illegible] جان [illegible] — در دل [illegible] قلعه [illegible] حصار

[illegible] زجانم [illegible] — [illegible] بجان [illegible] داد

شاه جهان اتابک اعظم [illegible] — [illegible] ملک [illegible] بنا استوار داد

دارای عصر نصرة دین [illegible] — کار [illegible] اختیار خود [illegible] اختیار داد

سر دفتر خلافت ابوبکر کارساز — از [illegible] برد [illegible] نثار داد

ساما [illegible] که عظمت بارگاه او — بر آسمان رساند [illegible] داد

چون [illegible] دشمنان — شمشیر [illegible] سر ذوالفقار داد

[illegible] جام جهان نما — او [illegible] مخالف [illegible] داد

[illegible] سکندر رسانی که خضر [illegible] — آب حیات [illegible] داد

ای [illegible] صلاح ملک — مشغول [illegible] کار داد

چشم [illegible] مستحکام داد — [illegible] داد

از حضرت جهان [illegible] و مغفره — [illegible] یک [illegible] صد هزار داد

چندان که کار ... شمار ... گشته | دانی که داد ... داد
میراث خوار ملک فریدون ... | میراث ... میراث خوار داد
دولت جو دیده کوس قرار دم | ملک ... بوجهش قرار داد
دریا ز رشک خاطر منش همچو آب | از ... در شنا ... داد
هر ... بلیغ قناعت شوا کرم | بی ... نام دلم را عیار داد
زان ... خاک ... | وافزون از آنکه دور فلک ... داد

سرسبزی ملک زمین کوس شاه باد
نظم سخن ... چه خوش یادگار داد

دل همی خواهد ... | جان طمع دارد از آن لعل که گوهر گیرد
روی من از پی ... | ... زر گیرد
سرو نو ... دارد و دل ... | که از آن سرو قدت ... گیرد
دم هر ... | ... این دم سرم ... گیرد
هر که خواهد ... | چند ... گیرد
... زلف ... | ... گیرد
در ره ... غم ... دل ... | ... تهمتن ... مظفر گیرد

آن شاه ... صبح ... | ملک عالم به ... خنجر گیرد
... اگر دست ... | ... غضنفر گیرد
... سکندر ... | ... حیوان ... ساغر گیرد
... فلک ... | ... گیرد
... این ... | بر سر ... ملک ... گیرد
ماه ... | ... گیرد
... آتش ... | ... اختر گیرد
فلک ... آن ... | ... آن سعد اکبر گیرد
... | ... روز محشر گیرد
... | ... در خاور گیرد
... | ... گیرد
... حافظ ... | ... گیرد
... | ... سکندر گیرد
... | ... خنجر گیرد

چون نقطه [illegible] ان [illegible] بیع [illegible]
شهر [illegible] دوران [illegible]
[illegible]
[illegible]

گردون [illegible] الرفیع [illegible] ... نه چو فرمان سلیمان [illegible] گرد
هردم این دهر [illegible] فرمان ... همه عالم که [illegible] گرد
کاملا [illegible] چو ظهیر از [illegible] ... [illegible] خامه دفتر گرد
همراه دست [illegible] دفتر اقبال ... پیش او تیر فلک خامه [illegible] گرد
هر که در دور فلک [illegible] ... [illegible] برابر گرد
تا لقبت ز خلق [illegible] شمشیر ... خصم [illegible] شکسته [illegible] گرد

تیغ قهر [illegible] دل خاقان شکسته
[illegible] نو [illegible] دل قیصر گرد

نظم آن دولت که آن در [illegible] ... نقش هر نصرت که آن در چار سطر [illegible]
چشم هر صبح شد [illegible] این [illegible] ... در کلاه مرزبان [illegible] بافته
داور اعظم [illegible] نصرت الدین [illegible] ... گوش [illegible] اقلیم [illegible] بافته

خرده دل [illegible] علم سخن ... او فرّ [illegible] از طوق [illegible] بافته
پادشاه [illegible] گشای ملک [illegible] ... گر محیط فیض او خلق [illegible] بافته
مهره گل شد [illegible] روی آن ... بر بساط امر او نقش [illegible] بافته
آسمان شد [illegible] گوی [illegible] ... در خم چوگان گوی او [illegible] بافته
هر چه [illegible] از ابتدا تا انتها ... ز ابتدا تا انتها [illegible] بافته
ای جهانگیر آفتابی کاسمانت [illegible] ... [illegible] بافته
در [illegible] طالع [illegible] میزان باد ... کار [illegible] این [illegible] بافته
[illegible] ملکت [illegible] ... که بالمثل [illegible] بافته
[illegible] نقش [illegible] ... که نظام الملک شد [illegible] بافته
[illegible] سال [illegible] ... [illegible] ازان [illegible] بافته
لعل [illegible] روزی [illegible] ... حلقه گم شد ازان در گوش [illegible] بافته
[illegible] ... قطره [illegible] ازان در حلق [illegible] بافته
[illegible] ... کان سخن [illegible] لفظ [illegible]
هست [illegible] خراسان تیغ [illegible] ... کان [illegible] طغرای [illegible] بافته
هر که چون [illegible] ... کافتاب [illegible] صبح [illegible] بافته

در ترازوی جهان از طالع … وانگه عصیان گرد … باز … طاعت
طاعتش را چون ترازو دست … بر … افکند

مرد را زر هست … چو برابر … لیک فرق است آنکه چون معیار …
قیمت … باز سیم و زر … فکند

سایه … فلک … بر ظهر … ساران
تشنگان … از …

اب … لشکر جمشید گر …
با … در خواجه … خاک …

تا سرا … زمین از فرق …
تا طبق پوش عرض …

بیش از این … حرا …
وین دعا را … مقبول …

هر چه فرقدرو جانب ای همایون …
در حریم حضرت جمع ادرار اقبال

بر قفای ساحت تو گرچه گردون …
در جناب کبریایی لیک …

در ازل چون نقش …
دولت اندر آستانت …

سیر … از نور …
اهوی ابوابت …

صبح و شام از …
از پی کارت …

هر که اندر سایه خورشید ابوابت …
… از جاد …

هر که خاک درگهت …
ز بیدرش گر زردی …

گرچه گردون صد هزاران …
از سر غیرت …

بی‌نکاهت گرد ما ترا داده …
تا کند از خاک درگاه ترا …

زر ملوک هفت کشور بر درت …
از … کاهت …

در هر جهت با جهان … افریدون جم
برده … زهره …

بر وضوح دعوی من پاسبان …
درگاه عدل خواهی عدل …

آنکه … خاک درگهش …
از جلال … قدر …

خسرو جمشید فر کیخسرو گیتی ستان
شاه کیوان قدر گردون …

آنکه … کهکشان …
خوشه گندم شود در خرمن خورشید …

صد هزار … گران …
در دو چشم آفرین …

شاد باش ای شاه فریدون …
دیدبان ای خسرو …

… در دولت رسیدی …
درگهت … عرصه آفاق …

… نصرت … جلال …
اول عهد خروج یوسف …

تا جهان را … در جهان …
باده نوش و جام گیر و …

شاد بنشین اندرین فرخنده اقبال …
تا مجلس و کامیاب و … جام …

نوبت ملک …
ملک عالم … فریدون …

در ازل ام زده‌اند تا ابد خواهند زد | تا بپنداری شها کاین نوبت اکنون می‌زنند

کانکه ره بر ملک بیعت بی کی ... | کاین همه نوبت بعهد ... فلک چون می‌زنند

نوبت اول ... که در طرف ... | تیره شب را ... از ... بیرون می‌زنند

بی غلط کردم سحرگاه ... صبح | نقش تا زر بخان کوئی تا کنون می‌زنند

وان دوم نوبت ... | ... نیلگون ... می‌زنند

نام جز بان از شکوه ... | طبل ... ز هیبت از ... می‌زنند

از شوق دولت ... | طعنه در هر نوبت صد نوبتی افزون می‌زنند

شه همایون عهد تو شاهان ... | لاف ... از این عهد همایون می‌زنند

ربع مسکون ارچه معمور ... | زانکه ... تو در ربع مسکون می‌زنند

کوه ... دارد بر فلک ... | بارگاه ... عالیت بر کوه ... می‌زنند

... اعلی ... | ... نقش ... بر طغرای میمون می‌زنند

می بیاید ... کرده ... | زر ... سعادت ... مقرون می‌زنند

... سرداره | هر که قدرت ... چرخ بیرون می‌زنند

طغرل عالم ... | تا ابد نقش بر طغرای میمون می‌زنند

[illegible] ... از قول ... | تا ... در حکمت از ... افلاطون می‌زنند

... این ... نوبت ... در جهان ...

تا بدرگاه تو ... موزون می‌زنند

کهی ... شاه ... سرور | ... بقیامت ... معمور

سپهر ... گردان شود ... | ... مردم ... بردار ...

... جرخ معطر ... | ... معنبر کند دماغ ...

ز فیض ... تاج مرصع ... | ... جهارم ... شعشعه نور

ستاره بر سر ... | ... خورشید ...

مجاوران ارم ... | ... عقدهای ...

بردن ... داران ... | ... قصور

به پیش ... شاه جهان | ... وصف ... عالم ...

... جادوستان ... | جهار حد ... نقش ...

... که در ... فلک | مجاوران عدم ...

دران ... جهان ... | ... ملک معرف ...

ز ترس ... | ... قصه ...

بعهد بردم ز عزم رخنه در بن قیصر | خدنگ خوف بچین لرزه بر تن فغفور
خدایگانا گر زانکه پیش ازین بعهد | قضا بقدرت کردار ولس نشد معمور
فتور روضه ولشکرش متفق بودی | کنون بعهد تو ارکند کر شد این معمور
بدام زلف بتان پای بسته شد سوگند | بوی حلیم خوش دلبران کرنخت فتور
کنون که کار خرابت تمامه شد آباد | کنون که عدل زمین شد بروی معمور

چه بر تو است که اقبال در جهان افکند | به غاغبت که دولت در آسمان افکند
غبار موکب شاهی نسیم | که بوی امن و امان در تمام جهان افکند
همای همت او بر سدره دزد | عجب که سایه بهین تیره خاکدان افکند
چه منت آمد برکردن زمین و زمان | طلوع طلوع رایت درای خدایگان افکند
سپهر عصمت ناصر دین شاه نصرت دین | که در جهان کف او نام بحر و کان افکند
جهان کشای ابوبکر بن محمد آنکه | بتیغ رخنه در ارواح انس و جان افکند
عدو اگر چه بیقین میشناخت | خیال تیغ شهنشه از در کمان افکند
ایا شهی که بنیک فتح بار همت تو | تمام اهل جهان در پناه امان افکند
توئی که عدل تو در چار سوی کون نهاد | ندای عافیت و مژده امان افکند

شکوه سایه شمشیر او بهر در جهد | نهاده بلات لرزه اندر استخوان افکند
کشاده و پدر و امن و عافیت جفت | کسی که چشم بر ین فرح آسمان افکند
هر آن کسی که نداشت قدر همت تو | لیل و نهب کرامتش در جهان افکند
نخست موج که دریا همت تو برد | بجابلی جس و خاشاک بر کران افکند
مخالفان تراهر یکی بنوع دگر | نهاده در فتن آخر الزمان افکند
یکی بمرد ولی را فلک بعمر تو | کلو برید یکی را زخان و مان افکند
عدوی ملک تو از جهد عمر گذشت | که طالعت نظر سعد بر جهان افکند
چو چون همه ابر رحمت مرا | هزار صاعقه از راه سکنان افکند
توئی که دولت توان فراخ حوصله است | که هر دو کون بیک لقمه در دهان افکند
ملوک سر بنهادند زیر این بهر | که زیر پای تو اقبال را نکال افکند
گرت بنیر رفعت دگر هوای جهان | برو که فتح تو سایه بر آسمان افکند
نهاده سایه دولت بعز دوان | ستاره برگ زفات بر جهان افکند
همیشه تا که منجم کشد عنان فلک | مدار روز قضا راست بر زبان افکند
بکام خویش بران مرکب بطرب | که بخت تو عنان راست با عنان افکند

نهی راهش عنبر بار بر گوش
حدیث ما نیاری هیچ در گوش

خروشش بار رشادی نا شنیده
چرا چون حلقه زلفین بر گوش

تو با حسن چون سخن گویی ز رشادی
چو مژده گوش کلامم بر سر گوش

چو صبح بی نوعی دایم که کرم
ندارد ای عجب کس به که گوش

با احوال من سر گشته بشاید
کزین بهانه داری ای نگار گوش

مرا گر جور زلف آلان جوانم
چه بلا چون رها بم ای پسر گوش

رسد از زلف گوشم مژده وصل
اگر ممکن بود جای بصر گوش

سگ کوی تو باشم گر چه ندیم
بر ده بازم چون خواجه گوش

ز فارغ جمله انس گوش گوشو
خروشی من فلک را حلقه در گوش

مرا اطلاعت تو با دیده چشم
مرا بی نغمه تو با دیگر گوش

بخنده ابر نالم لب شکر بار
که از آواز تو با چه گوش

ز دیدار تو گردد بر خبر چشم
ز گفتار تو گردد بر خبر گوش

کسی در گوش حلقه مهر مه را
چو آرایی به مروارید و زر گوش

ز گوشت حلقه باید رشت دلجس
تو بر حلقه باید زیب و فر گوش

مرا چشم تو با گوشت بجنگست
که دارد چشم تو تیر و سپر گوش

ز رو بشنید زلف را که باشد
ز تیز غمزه تو بر حذر گوش

رسیده آوازه عشق من و تو
چو مدح خسرو عادل بهر گوش

بشد آفاق سلطان شه
با مرا و ملوک بحر و بر گوش

جهانگیری که اخبار فتوحش
شنیدها ز اخبار دایم بر بشر گوش

نه چون او دید هرگز پادشاه چشم
نه مثل او شنیده دادگر گوش

سمندش چنین کند جولان که گیرد
ز بیم شیهه او شیر نر گوش

بیارای چرخ را بی اخذ شه
ز نعل مرکبش هر با جگر گوش

نیاید جز لقای او دریا چشم
هزار دل بی ثنای او خبر گوش

در او شد ره او حیران اثر
چنان کاواز راستی ریخته گوش

روانش الف الهام دو جسم
چو لحن صوت با جای مغز گوش

ای شنیده هر کس العالم
سخن چون تو نده رخشم بر گوش

خلاصه از چهار ارکان تو گشتی
چنان کز پنج حس شد معتبر گوش

جهان دانسته زان باز دارد
با اصل فضل دارا سیر گوش

ز بهر خدمتت صورت بجنب
کنند ای دیده بسته گوش

الا تا دیدن اش بود چشم
الا تا جوهر سرات در گوش

بعزمان تو بادا … خرد ازا … رصد خیزان تا با فرز کوشش

ای تیر در قامت دل ماه سرو ادی / وصل ترا نتوجه مرا چند گاه ادی
شکلم چو بال است زهوای تو نتوان است / با شکل سرو دکار با تو از بامرد بی
تا بجهات وضع و بیدایت نگاه کرده / بر آب دیده دارم ازان یک نگاه ادی
آیینه دلم است ازاه دیده تست / آیینه را به شغواری را از ادی
بگرفت خط دلم ابلک سیاه تحقیق / وادرد سوی عالم جان ان سیاه ادی
رو یم زتاب عشق تو زرد است این بعد / بر صدق این حدیث که گفتم گواه ادی
روی تو از لطافت محض آفریده / زان نو نیز ز وهم بخواهد بسحر ادی
اندر شب فراق تو خوابم که او زجمی / بما چو هم زچاه مصنع چو چاه ادی
جان مرا که عاجز هجران تست / جز بارگاه مجلس عالی پناه ادی
فرخنده شاه ملک سپهر کرم که هست / ایام را ز هیبت او هیچ گاه ادی
عالی محمد ابن علی اسعد الملک و / همواره از دو جهان ملکش شاه ادی
بر دو همی را که دیو مهر و ماه را / این لیس سر نهادن تاج و کلاه ادی

اقبال و جلالت قدرش سپید کار / خورشید از مخالف او سوز جای ادی
افکنده بر موافق او عیش بهره جیش / پوشیده از عتاب را بیش نشاط ادی
شرم از گناه باشد چو نیست در ولشد / هرگز ز شرم طلعت او ملک ادی
ای لب دین و ماه دی دین پناهی تو / تخت ار آید نهاده ده به بین بار گاه ادی
جانی رسید کار حسودت از خطر / دارد همی شگفته زمردم گناه ادی
جور و غنا چو محنت ایوب روز و شب / خصم ترا شعیه گهی لب گاه ادی
تا خسروان دهر و ملوک زمانه را / باشد مدام پاره در دو تنیم کلاه ادی

ارکسوس زمانه عدوی ترا مبادی
جز زرد زنگار بحوس و عیش سیاه ادی

انکه بسبق داد زبان در ملت / خسرو پرور سخت نصرت دلبست
حامی اسلام هست او که چو گردون / مرکب دوران او ملبه تر بست
انکه در اطراف ملکش از در طاعت / خسرو انجم کمینه قلعه نشین است
و انکه ز بهرت شار موکب قدرش / دامن افلاک پر زدر ثمین است
دولت و دین را برای دفع حوادث / نام بنرکس همیشه نقش نگین است
بلبش گفته اد بهیم ز ره نسنجد / هرچه در اقصای بحر و بر و زمین است

رایت [illegible] بخت بخش ادرا / هر چه پس افکند شهور و سنین است

عرصه جاهش ورای بحر محیط است / پایه قدرش فراز چرخ برین است

روی سپهر [illegible] / دولت اهل اقبال را [illegible] یمین است

ای ملکی کز نسیم خلق تو دایم / مغز فلک [illegible] آهوی چین است

ملک [illegible] آن [illegible] / بس که چرخ [illegible] زمین است

دعوی شاهی [illegible] / لاف سر [illegible] کار [illegible] است

ملک تو از [illegible] مضمون باد

کار جهان [illegible] همین است

گل ز رخ نگار چمن زردی صفرا دارد / سر [illegible] این [illegible] دارد

سبزه چون [illegible] / [illegible] فتح ملک [illegible] دارد

تاج بخش ملکان شاه جهان نصرت دین / کز [illegible] دران منصب اعلا دارد

فیض [illegible] / پای [illegible] این گنبد خضرا دارد

بخت بیدار و فلک [illegible] / [illegible] که چو اسباب مهیا دارد

در جبین [illegible] سعادت [illegible] / شاید از [illegible] ظفر عزم تماشا دارد

دولت قاهره کز [illegible] / چرخ [illegible] اعدا دارد

[illegible] / ماه تو شیفته را بر سر سودا دارد

هم جهان [illegible] ولایت [illegible] / [illegible] عرق شود که غم کالا دارد

[illegible] / که [illegible] صرف [illegible] مولا دارد

بنده [illegible] / [illegible] که اقبال تو [illegible] دارد

گرد دریا [illegible] قطره [illegible] / بار چون [illegible] شود [illegible] دارد

هر که زین قبله [illegible] / [illegible] روی سوی قبله [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] افسون مسیحا دارد

هر که [illegible] / [illegible] که نه دین و نه دنیا دارد

ای [illegible] / زخم پولاد تو خون [illegible] دارد

[illegible] نور [illegible] / مرد [illegible] زهره [illegible] دارد

با تو [illegible] دعوی [illegible] / نه ز [illegible] رشته [illegible] دارد

[illegible] / که دل روشن تو [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] امروز که اندیشه فردا دارد

چون تو [illegible] / جامه باید که به اندازه بالا دارد

[illegible] / [illegible] دارد

تو سلیمانی و این [illegible] / [illegible] دارد

ستاره سجده برد خاک مهر ترا — که نه بوسه داد پایه سریر ترا
موافقت قضا بخت کامکار ترا — مسخر است عدو تیغ خسروگیر ترا
خدایگان جهان بی‌نظیر چون تو نبود — که داد فر خدای جهان نظیر ترا
نصیر لست خدا و تو نیز از و منصور — قضا فلک بهم نصرت نصیر ترا
اسیر لست بیک لا مدارد دل مخالف — همی ز خاک بالین رتبه اسیر ترا
ضمیر ذکر تو هست در مصالح ملک — بعقل ذکر کنم قدرت ضمیر ترا
ز عقل تو نکو بیر ذره را هرگز — بروح وصف کنم عقل نامور ترا
ز نور طلعت تو هست آفتاب ملک — همی سجده کند طالع منیر ترا
بروزگار تو برنا و پیر شد دلشاد — که کرد دولت برنا و زیر پیر ترا
ز مشتری و عطارد همی بدانم [illegible] — دل وزیر ترا و لطف دبیر ترا
جهان همه بملک اندرون بزرگ شمر — که خوار کرد اجل دشمن حقیر ترا
بپادشاهی و دولت بمان که تو فخر — که کرد کشته زمان دشمن صغیر ترا

زلف سرمست تو چو در مجلس پریشانی کند — جان اگر جان در نیاز خود گران جانی کند

غلطنا

عقلها را از پریشان زلف تو شور کرد — از ان مجلس که زلف او پریشانی کند
تا پریشان است بر روی تو [illegible] — چون پریشان گشت زلف عنبر افشانی کند
که روا دارد در زلف عقل ابر کافری — استحه زلف کافر او در مسلمانی کند
از نگه نرگس جادوی چون ابیات او — سوی عاشق بنگرد با صد پریشانی کند
عشق عالم گیر او چون عالم دل را گرفت — کس نیامد تا در ان عالم جهانبانی کند
ای نگاری که کمال صنع تو از حسن — هر که خواهد تا بیان صنع یزدانی کند
نور پیش طلعت تو ماه گردون [illegible] — سجده پیش قامت تو سرو بستانی کند
دیده من ابر نیسان است در [illegible] — گلستان تازه اشک ابر نیسان
تا بود زلف چو کافر [illegible] — عشق دامنگیر تو گویی گریبانی کند
جنگ رفت از عدل شاه [illegible] — گر دل سخت تو بعد سست [illegible]
ظل حق سلطان اعظم [illegible] — آنکه گردون خطاب [illegible]
آنکه دارای ایران او قیصر بخت دم زند — وانکه در درگاه او فغفور دربانی کند
وانکه از الطاف ضمیرش [illegible] — در جهان ز جبار احمد [illegible]
سیف کشورگیر [illegible] بخت — شاه بوبکر محمد چون سلیمانی کند

روضهٔ فردوس ایوان از طلعتش | ثنا به اوردبان او دعوی برتری کند

هر روز [illegible] بر جناب [illegible] | و اگر ربع [illegible] گردون [illegible] کند

در علامت همچو موسی گشت [illegible] | رخش اندر زهره [illegible]

خسروا گر نه تو بر آسمان سازد مقام | مشتری بهرام گردد زهره [illegible]

رای عالی تو دایم دولت [illegible] | از کمال حضرت [illegible] سلطانی کند

ساکنان ربع مسکون را [illegible] | [illegible] چون روح [illegible]

هر مبارز کو بهیجا تیغ را سوی تو [illegible] | [illegible] بر [illegible] خوانی [illegible]

تیغ تو ابر است خون باران [illegible] | هر زمان [illegible] خصم تو طوفانی کند

خصم [illegible] بر [illegible] | از خلاف [illegible] وسواس شیطانی کند

بر درت [illegible] از جهت | جبهه [illegible] خاک درگاه تو نورانی کند

بر عزیمت ارکان ملک چون گرد [illegible] | [illegible] بر اعضای اعدا تو [illegible] کند

مادح جاه تو [illegible] کرد [illegible] اختیار | تا در این عرصه [illegible] مدح تو [illegible]

خامه‌ای دارد که چون در امتحان | شاعری نه ساحری [illegible]

گرد و بر الفاظ [illegible] کرد [illegible] قبول | گاه نظم و نثر سحبان [illegible] کند

تا وجود عقل کامل جهل را نقصان [illegible] | تا بقای عدل سال فتنه را فانی کند

باد [illegible] در جهان [illegible] عدل | تا ز فتنه رای تو [illegible] کند

ملک او عشق روی تو چون [illegible] | دست [illegible] مرا استوار [illegible]

در پای محنت تو [illegible] | تا [illegible] از [illegible] دلفگار [illegible]

[illegible] | دل [illegible] جبار [illegible]

می‌خواهی که بر تو مرا دست [illegible] | [illegible] روزگار [illegible]

هر دم چه گل [illegible] | [illegible] زلف مرا [illegible]

در [illegible] غم [illegible] مرا [illegible] | این طره‌ها برای دل من [illegible]

دل [illegible] مراد [illegible] برای تو | [illegible] در آن [illegible] سلسله [illegible]

[illegible] | دل [illegible] صد [illegible]

[illegible] | [illegible] بهار [illegible]

عبد الرشید [illegible] | [illegible]

آن [illegible] که جهان [illegible] | در پای او [illegible]

گردون که مربی جهان بان اوست [illegible] — گفتش که دار برین دلکار دوست
ای دست برده رای تو از حرم — وی داده بر زمانه ترا کردگار دست
هر کس بر لباس رفعت تو پای — بردار جهان سر کشان [illegible] مدار دست
هر بامداد صبح منور ز آسمان — بوسد ز رکاب پای ترا شهسوار دست
گر در غبار [illegible] آخر [illegible] تو — بر دون جهد چو برگ خشک در اختیار دست
چون خاطرم [illegible] به مدحت [illegible] — طبعم ز بحر [illegible] در [illegible] شمار دست
دست سخا بجنب بر تو ای کریم — کامال کسب تهنیت ما همچو بار دست

همواره تا که رای سپهر دعای خیر
در فصل بار گاه تو را قطع بکار دست

ز سینه گشاده ز رتبت تو حجره بهار سخن — شکفته در چمن خاطرت بهار سخن
بکوش و گردن حوران [illegible] بسته — بر سم ریو بخان در [illegible] سخن
هنوز [illegible] فکرت [illegible] نگار [illegible] — گرفته کلشن اداح [illegible] سخن
شود جمله سحر [illegible] — که [illegible] بیک [illegible] سخن
سرا کابر صدر عراق [illegible] الدین — تو [illegible] طبع تر [illegible] نطاق ز سخن
بدست [illegible] عنان سخن [illegible] — ببلبلی از سر تحقیق در بهار سخن

بدست [illegible] ای ما در [illegible] عصر — چو کار جود کرم انگانه کار سخن
[illegible] فضل [illegible] جهان [illegible] — [illegible] عقل [illegible] فرد در دیار سخن
ترا سخا و سخن [illegible] مردست — تو شهسوار [illegible] در شهر یار سخن
همیشه تا که بود از طبیعت اصل — [illegible] چار را [illegible] سخن
ترا [illegible] افتخار — [illegible] طبع دل مرکز مدار سخن

سر بر [illegible] سپهر برین — مهد میمون پادشاه مبین
[illegible] مکرمت [illegible] — [illegible] روزگار عصمت الدین
الکه [illegible] خانقاه عصمت او — در [illegible] خواند [illegible]
واله [illegible] ز حلقه بیرون کرد — چرخ پیروزه رنگ [illegible]
ای بعدل و سخا [illegible] — رایت [illegible] العلمین
[illegible] صبا [illegible] — زلف [illegible] و عارض [illegible]
چرخ در عهد تو ندیده [illegible] — سینه [illegible] چنین
بر جناب [illegible] عظیم — پادشاهان فتاده [illegible]

کرد رضوان دعای دولت تو — ماهرویان خلد را تلقین
آسمان از لطایف کرمت — کرد بستر از مجره تمکین
زهره را از ظرایف نعمت — گوشواری رسیده از پروین
از پی خاک آستانه تو — کرد جاروب زلف حور العین
حرم عصمتت چو پرده غیب — نه گمان ره برد بدان نه یقین
گر قبول تو سایه بر گیرد — بر کشد آفتاب خنجر کین
گر سکوت تو قفل نگشاید — مژده در دیده ها شود زوبین
وهم را پرده دار از پس در — بانگ بر میزند که دور نشین
عقل را پاسبان از بر بام — میل در چشم میکشد که مبین
روز چند از غبار عارضه — گشت رخسار عارضت پرچین
احواز غنچه باز نصرت داد — آسمان آن غبار را تسکین
لطفها ساخت کردگار از آن — شکرها کرد روزگار درین
دشمنا ها تو یی که در سایه رحمت — لفظ من آهنیت در میان
چون ها آن در سنا تکمیل — بر کشد چرخ نعره تحسین

دست

دست چون بر دعات بردارم — روح قدسی بجان کند آمین
از ره شعر منکرم گرچه — در دل عالمهاست فتح قرین
شعر من در مذاق همت تو — بیضه در دست منبع تعیین
علم پیر دیده والکه تیزین کرد — عاقلی زهر بر دل شیرین
تا ز یزدان بود معونت خلق — تا بود آن تو همیشه معین
هر که چون گل دو روی شد با تو — در وطن از خاک بستر بالین

هر که از جان نه آفرین تو گفت
از جهان آفرین برد نفرین

عشق دل را سوی جانان میکشد — عقل را در زیر چوگان فرمان میکشد
شرح نتوان دادن آن غمزه ها — آنچه جان از جور جانان میکشد
تا کشید آن خط مشکین گرد ماه — دل قلم بر صفحه جان میکشد
چرخ بر دوش از مه نو غاشیه — از حبشی دو دندان میکشد
کوه هر لحظه لب لعل تو یافت — تیغ در خورشید رخشان میکشد
چشم من در تشنگی زان غمزه — آب از آن چاه زنخدان میکشد
کوه زرد ناله می بیند — والکهی از سفل چوگان میکشد

با چنان حسن از وفای در نشنی | کار ما او چنین نکند آشتی

دست گیر ای جان که در حسرت دل گذشت | پا بروی کن که آب از سر گذشت
روی چون خورشید بنما از نقاب | کام از سر همچو شبنم در گذشت
ای بسا کز هجرت ای چشم من | همچو باد مهرگان بر زر گذشت
لطف [illegible] مرگ تو نقد وصال | هم بنو [illegible] دیگر گذشت
چند گویی سر گذشت دل بگو | کار دل اکنون که شد از سر گذشت
از لب تو بو العجب یا سخت | کار جان تحت دیر [illegible] گذشت
وای تو گفت خون من دیگر گذشت | ورنه ما را اشک هم در گذشت

جان چو سنگین بود تا تیزی نکرد
ورنه هجران تو تقصیری نکرد

سلسله بر طرف دیبا افکند | نامرادی به سودا افکند
دل بحیله میبرد از عاشقان | وانگهی در قعر دریا افکند
گاه وعده دایم از بیم امید | بر ره امروز فردا افکند
از فراقش در چه کردم سعف | آفتابش سایه بر ما افکند

دل اگر از دست او ابی زیند | آتش اندر سنگ خارا افکند
خود نبندد لب که روز بی عاشقش | داوری با صد دنیا افکند
لیکن وین سعد و صد روزگار | گر وجود دوست قصد روزگار

از بناگوش در مکنون مجعد | وز بناگوش لعل قارون مجعد
معتبر از دوش زلف افشانش | همچو برف از ابر بیرون مجعد
از نهیبش قطره قطره همچو خوی | از مسام دشمنش خون مجعد
غارت دارو زرای او نقش | شعله گر مهر گردون مجعد
با لب گوهر فشان آب حیات | همچنین عرق در او جیحون مجعد
کار او بین کز فلک چیزی میرود | خصم او بین کز جهان چون مجعد
باش تا گردد شکفته قطبش | لیک صبا بر غنچه اکنون مجعد

دست و طعنش در رسی را و اندند
مجردگان از در [illegible] یاد آمدند

ای زلف جان ما بی یافته | وی زچون ابرابه یافته
ای رسیده حد رتو عاشقی | گلستان از بی لبان بی یافته
نی سپهر از دور اول جز تو دید | نه جهان هیچ نا بی یافته

زیر هر حرفی نگاه سخن / چون دانش صد معانی یافته
باد از لطف تو شکر در آمده / خاک از حلمت گرانی یافته
خضر جان از لفظ گوهر بار تو / طعم آب زندگانی یافته
روس آزاد اندر مدح تو / از طبیعت ده زبانی یافته

در جهان اندر نبرد ابر دست
دولت اقبال داور دست

منبر از دعوت ملکی میشود / چشم ملت از تو روشن میشود
روز هر عید از تو سبزه میشود / مسند از دست مزین میشود
از تو سر بر دان زدی از جیب غیب / بی فتنه بر دامن میشود
هر کجا تو بر گشادی برج نطق / گوهر از لفظ تو خرمن میشود
هر سری کز حیرت تو بر دوات / ریسمانش طوق گردن میشود
هم ز فرد دولت است این که خود / مدح تو منظوم بی من میشود

صبح اگر بی رای تو یک دم زند
خشم تو افلاک را بر هم زند

یا رب این دولت جهان پاینده باد / افتابش در جهان تابنده باد

هیچ ابر از قهر تو گر بر لبست خصم / چون دهان گل لبت پر خنده باد
گوش این چرخ صدف عنبر بار / پر ز در لفظ تو اکنده باد
تند باد قهر دشمنت در جهان / بیخ عمر و دشمنت بر کنده باد
آفتاب دین تو رخشنده شد / سایه تو تا ابد پاینده باد
روز تو عید است قربان تو خصم / همچنین عید تو فرخنده باد
تا ز چرخ آید در سکه روز و شب / روزگارت ایم و چرخت بنده باد
یا رب این صدر جهان منصور باد / چشم بد از روزگارش دور باد

بر جهان لشکرهای بسیار است / که قزل ارسلان جهان آرا است
اوست آن پادشاه کز تیغ / خون فشاند چنانکه برق ز میغ
رایش از با فلک یکین آید / با می خورشید بر زمین آید
نرگس از زر نهاد بر سر تاج / لاله از لعل بر فکند دواج
شاخ سوسن کشید خنجر سیم / ابر در خاک ریخت در یتیم
من مسکین مستمند هنوز / همچنان بر قرار اول روز

عالم از جود او [illegible]
بوستان در لباس [illegible]

بر فخنت بخت سیه جو | برشد از یمنی عزم سیر چمن

چون بدین گفتم نثار آمد | مشغلی لا یفهم قرار آمد

عالمی بر فراز منبر گفت | که چو بید اسود سرای بهشت

ریشهای سپید را ز گناه | بخشد ایزد بر ریشهای سیاه

زر ریش سیاه را از امید | دارد اندر پناه ریش سپید

مردکی سرخ ریش حاضر بود | دست در ریش زد چو این بشنود

گفت ما خود درین شمار نه ایم | در دو گیتی بهیچ کار نه ایم

بنده آن سرخ روی مظلوم است | که ز انعام شاه محروم است

ملک او تا بحشر باقی باد | مهر و ماهش ندیم و ساقی باد

چه زیان دارد ار بود مقبل | در جهان کار شاعری مختل

گر بر کینه وفا بندی | در درج سخن چرا بندی

لا ابالی دل ضعیف مرا | چند بر آخر جفا بندی

روی بر هجر ما چنان آری | لیک جفا بر قفا بندی

چشم بیگانگی گشاده | ناوکی در من ... بندی

ماه نو بیم از کلاه تو بیند | سرو سیمین ار قبا بندی

گوی لعل از اشک میسازم | گفت پیمان عیب بر کجا بندی

سوختم آب عیب گر چه | در دلم آتش جفا بندی

سر جانم بسنگ غم مشکن | چه دل کن تا مکر واسه بندی

بر سر من قضای بد غم گشت
تو جرم بر قضا مبند بندی

گر گل رخسار تو غنچه گلستان | گل تماشای او درد جیب ما گنند

در مه روی تو ماه به طبع جبین | شحنه دل درد بشکل جهان گنند

نیست چون روی تو ماه دو هفته | سر ز چه دل گشد روز چه تنها گنند

عشق تو اندر دلم زود چه چیز و گر | وصل تو تا نکشی چاره درمان گنند

تا ز غم تو ظهیر دیده بر آن زرتها | گر قبل یار خوش مانده داغها گنند

خسرو گران دعا رقصرت بی طلق حر

الکه فلک بر درش خدمت دران گنند

یار میخوار من دی قدح باده | با حریفان رخوابات برجا

بر در صومعه بکید وصلا صلای دارا | سر خم را گشود و دو غم را درست

دل هر دو لو دل از ناله چو دیوان مدهوش — گشت دیوانه و آشفته و زنجیر گسست
گشت بر صومعه کردیم خوش بی ملت — خرقه را پاره بکردیم و همه توبه شکست
با حریفان قلندر بخرابات شدیم — زهد بر هم زد و دل کار بکف کرد بدست

چون ظهیر از سر انصاف تو را دید کرد
که کینه کری از وی چه روی نشست

من اگر هست با خیال خوش یادت چون — حاش لله با رحم دگر چون
گرچه کردم بکرد اندر این جهان — در سرایم مجو کردن ... لب
در ارون جان من خبری بود خوشنگ — دست گیر من جان خود در ارمیان

چون ظهیر از آتش عشقت مدام در تب است
چون شفق سر زد گریبان دامن از خون

ای همایون نظر از منظر تو ... — ... و رقص ... بر ...
سگ قصاب تو هم خورده ز جام ... — جان مسجون از من ...
شب امید مرا روز دلفروز شست — ... سحر ...
پای من باز گرفتن ز ... — ... پا ...

ای تو زنده بتو من و زنده بتو جان ظهیر — تو زنهار گران گلک شکری بازمگیر

وله ایضاً

ای شب قدر تو چون روز عید — روز عیدت فرخ و فرخنده باد
ای زمین درگهت چون آسمان — آسمانت تا ... پی افکنده باد
سرور اسلام خداوند ملک — سال و ماه و روز و شب برخنده باد
فر یزدان گشته ای شهریار — فر یزدان بر سرت تابنده باد
جان عالم چون توئی ای صبح ملک — جان عالم تا قیامت زنده باد

وله ایضاً

سایهٔ میمون فرخ طلعتت
بر سر جمله جهان پاینده باد

خدایگان همه خسروان روی زمین — توئی که ... لطیف ... خدمت
در اهتمام تو آسوده اند جمله جهان — از آن جناب رفیع تو عزم ...
قضا بجام زبر داده دفتر افلاک — صدای نوبت ملک ... قلعت
... بنده درگاه اگرچه ... — خدایگان جهان خسروی ... دست

وله ایضاً

جهان داد ... معرفت دان ...
ز خسروی چه تو ... نگشت

در قضا صولتی که دارد عالم | آنچه حکمت کند قدر نکند
وانکه با خلق میکند شفقت | با چنین شبنم مطر نکند
زشرف ذات تو جهان آمد | کاندرو سلطنت اثر نکند
هرکه او دل کمال ببست | جز بسجان کمان خطر نکند
بعد ازین رایت جهانگیرت | فلک هفتمین مقر نکند
ملک را ای که بر سپهر جلال | لشکر بد ز ناسفر نکند
گر نسیجون لشکر برابل عراق | فتح این باب جز ظفر نکند
عمر من رفت در امید خدمت | هیچ رو دیگر نظر نکند
شهریارا سزد که در عالم | کرمت شامل نظر نکند
انتقام از عدو بکن آنگاه | با تو کس دست دیگر نکند
گر بکشتم بخدمتی مخصوص | کار طالع کند هنر نکند
پیش ازینم مدار بی زر و مال | کس این قصه را سر نکند
کاسنجه بسته گر گوهر خداداد | با کمال تو قدر نکند
در گذرهای از کمال کبیل | جز بکشتی درو عبر نکند
گر بخدمت بمیرم عجب | که ازوات [illegible] بدر نکند

[illegible]

سخنی چند بشنو از بنده | که وان شرح مختصر نکند
هرکه از حال زیر وشناخت | چون بداند ترا خبر نکند
گرچه در حال دوستی [illegible] | هر بل عاقبت لذر نکند
ای جهان لعبه در جهانداری | کو نفس ناله سحر نکند
باد می صادقم که در صدقت | خاطرم این هیچ شرح جز نکند
نبود دور کرمت ترا | جبرئیل امین زبر نکند
هرکه بینی ستیز از قطعه | سخن عقد در دلی نکند
گفته من بحال بسته نیک | مرد سحر جز شر نکند
بران خور که آنچه عدلت کرد | در نمای نبات خر نکند
جاودان باشش مدار فلک | عاقبت کرد این مدر نکند

ولــه ایضاً

ای ترا السنه کرم ذاتی احسان | بمقولات تو منطق نزد نطق
جنس این فصل که میرفت | الکرام خاصه بود از کرمی شده نام

ولــه ایضاً

سپهر فضل جهان کرم رضی الدین | توئی که هست جهان کرم تو را با

سکندرست جوان حبسه ادوره حبشی | نوشته بودم و احوال حرص زاده مباد

نکو بعین رضا شکر لبت ای شیخ | که هیچگونه لطیف من مثال نشاد

ولیکن از ره انصاف دور نتوان بود | درین معامله الحق مرا خطا استاد

بصاعتی بنو اشعار حافظ گفته | که بینی چون تو بزرگی نوان تحفه

کسی که قطره شبنم برد به ابر | جو خاک دشت و بنیاد سعی ابر باد

کسی که گوهری جز ان گوهره رصوان | سزد که جان جرات مرا کند آباد

بقصد سکلم اهل من سند است | ز وعده تو ندانم که تا چه خواهد زاد

چه لعنم این که طبیعت را تو بار | گره بصدسد و کجو ازان گره بکشاد

تو کار من ز کرم کر بسازی ای ملک | همیشه بعین تو اسباب عیش

بدست من چه بود جز دعا ملکو | لعلیت بحضرت که ایزدت یار باد

وله — ایضا

هزار بنده همه سرو قد سیمین بر | که تا بجاه دوکان بر طرف آزاد

خدایگان جهان شهریار دریا دل | تراست دست گهربخش لطف بس

بر آسمان زمین مطلق | که از وظیفه جود تو یافته معاش

که از نتیجه همت دل جهان | قدرت رخ فلک سبز است

تو آن که باد وزان در جهان بیاد کرد | نسیم عارض گل بیجو احلم

مکارم تو چنان فاش گشت در عالم | که در سخاوت حاتم برادرش

بروی ورع بردن برام این سخن لطفی | اساس مظلمه مبهم تو حاکم

وله — ایضا

مرا که بارسیدم سرو که شود | ز آفتاب لقای تو دیده خفاش

دوش آگه در الطف سحر | که شد در جمن

عقد خوش چرس جو خبرت | خوش خبری داد نسیم سحر

که جنان است یقین دل که جهان | جون لب شود آراسته تا در

کل اندیشه چو از وصف | گن ده کالکون

صبحدم ناله قمری شنو از طرف جمن | تا فراموش کنی محنت دور

مجلس بزم بیارای که آراسته | نقش بندان طبیعت

بوستان صبحی اقبال | شاخهای سپهر

سخن لوس آزادی | ای که از کم سخنی دان

دوش کس ادب زبان | آسمان گفت دگر

چند گویی سخن آزادی او | که از شاه جهان

نصرة الدین ملک عالم عادل بوبکر — که جهان جمله بیارایت بعدل اکبری

آن جهان بخش جوانبخت که از همت او — باد هر غنچه [illegible] که کشد پرده ازبی

[illegible] — چشم نرگس شود [illegible]

خسروا لوح حفیظ است زبان [illegible] — که چه تو پرسند [illegible]

هر کجا در همه عالم [illegible] — کرد اقبال تو [illegible] گردون [illegible]

ابر در بزم چو دست تو گهر افشاند — [illegible] فلک [illegible]

گه اسراف گرفتن در کرم [illegible] — تو بهو عبث غم این کار چرا می [illegible]

فلکش گفت چو این کار [illegible] — هم تو بیهوده غم بیهوده که بیکار [illegible]

[illegible] این غصه [illegible] — تو ازین باب [illegible] ز قضا و قدری

بعد ما ز طلب [illegible] به قدرت [illegible] — دیده عقل فرو ماند ز کنهه نظری

خواست [illegible] که در کنهه جلال — عقل نقش گر تو هم بیهوده [illegible]

شهره [illegible] — گل [illegible]

صورت [illegible] — نی غلط رفت [illegible]

خاطر [illegible] — نی غلط [illegible]

تا جهان [illegible] — و ز حوادث نشود [illegible] آفاق [illegible]

در جهانداری چندانت بقا باد شها — که مهندس نکند عقد [illegible]

تا تو از دولت و اقبال [illegible] — که بپای عظمت ترک کردن [illegible]

وله

شاها در تو قبله شاهان [illegible] — گردون ترا مسخر [illegible]

مقصود آفرینش عالم تویی [illegible] — ذات مطهرت سبب نظم عالم است

هم جسم مهر و ماه [illegible] — هم جان جن و انس [illegible]

عالم تنی است زنده که تو جان عالمی — جز غصه جان خصم تو [illegible]

هرگز نزاید از تو [illegible] — زان آب گل که مایه ترکیب آدم است

چون مولد مسیح [illegible] — چون سجده گاه خضر [illegible]

هر جا که از حوادث گردون [illegible] — ابر از لطف تو صد گونه [illegible]

[illegible] خنجر تو در [illegible] ملک و دین — آن خاصیت که در دم عیسی [illegible]

از دین مصطفی [illegible] — امروز زنده گر شاه معظم است

ای خسروی که قصه [illegible] — صد ساله کارنامه کاووس و رستم است

آنجا که [illegible] خنجر خوبان [illegible] — دل سوی قدر [illegible] گیسوی [illegible]

چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان
کاجزای خاک تا بزی جمله برخست

فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند
یعنی که تیغ تو همه فتح مجسمست

نوک سنان بیرق نصرت ظفر
حرفیست کاندرو همه آفاق مدغمست

گر صد هزار عید دهد سیاست خصم را
با ملک سیاست تو همه عین ماتمست

صد کاره انگبین را بگزد بود
زان چاشنی که در بن دندان ارقمست

از روی قوت ارچه جو الست روی با تو
بر چرخ پیر از ره رتبت مقدمست

حصنت برای ملک بسی جهد کرد لیک
توفیق اهل معتبر ذنب معظمست

بیش از ذات تیغ خورشید ظاهرا
گردد ضمیر چرخ کی راز مبهمست

تا چون سنان تو فلک راست ناگهان
همچون هلال قامت اعدات پرخمست

کمتا شدست رشته سنای نعل
الحمد لله از چه کلیات محکمست

خصم تو گر زره فرو نشت عدا
با آفتاب تیغ تو از ذره کمترست

چون تو بکام خویش رسیدی ازین
گر خصم کرد همه پستی گراست

بر تخت ملک تخت سلیمان گیر چنانک
گر صد هزار دیو طلبکار خاتمست

خرم نشین همیشه و برخور ز مملکت
کاسباب خرمی همه بهر تو فراهمست

وله

وله ایضا

ای حکم تو چون قضای مبرم
در زیر نگین گرفته عالم

خورشید ملوک نصرت الدین
ای ذات تو نصرت مجسم

تاریخ اساس پادشاهیت
بر خطبت آسمان مقدم

مشاطه صنع حجره سامت
از زهره گشاده زلف پر خم

میدان تو بخت را معسکر
ایوان تو عدل را مخیم

اقبال تو هم زعهد فطرت
چون معجزهٔ مسیح مریم

هر جا که زده لعنف رحمی
لطف تو برو نهاده مرهم

عفو و سخطت مجاج زنبور
آمیخته با لعاب ارقم

تقدیر حروف کن فکان را
در خوف سنانت کرده مدغم

در کنف عبارتت نمانده
بر لوح وجود هیچ مبهم

جوشیده ز شوق مجلس تو
خون دل جام در کف جم

از رشک سنان دیو بندت
دیوانه شده روان رستم

وز غیرت آستان عالیت
پوشیده فلک لباس ماتم

با گوهر بکف از خجالت
در خاک نشسته آب زمزم

هر جا که رسیده موکب تو | از چرخ رسیده خیر مقدم
بر درگه تو امید را حال | نا آمده چو اصحت فارم
از گلشن بهار فصل گیتی | از عدل تو چون بهار خرم
عدلت بکند اثر راستی را | هر در سر زلف نکوان خم
در مدت یکدو مه کامی بین | صد دشمن بیش کرده کم
در موسم فتح باب بخشیت | از مرکز خاک بگذرد نم
بر روزن قبهٔ جلالت | گردون طبقی بود مهندم
بگریزد دیو هر دو خصم | چند است که یافت نام اعظم
خود گو که دیو را سلیمان | باز آمد و باز یافت خاتم
دشمن بتو ملک کرد تسلیم | وین کار ترا بود مسلم
تا بیت نگردد از خرادشت | بنیاد بقای نسل آدم
همواره بقای دولتت باد | چون قاعدهٔ سپهر محکم
در عهد تو هیچ گوش نشنید | فریاد دیگر ز زیر و از بم

وله | الصف

چین بر فراخت خسرو سیارگان علم | در خاک بیت که دسر ابر اطلم

تیغ دوم

تیغ دوم گرفت جهان گیر از آن | کاندر هوای دهر علم زد چو صبحدم
یکبارگی بتیغ خور شید اختران | همچون مخالفان شهنشه شدند گم
بر روی آسمان اثر گرد نیاید | الا ز گرد موکب فرماندهٔ عجم
دارای دهر نصرة الدین کز ظفر | شاید که بر معارج گردون نهد قدم
سلطان نشان اتابک اعظم | دارد حریم ملک از اعدا چو حرم
بو بکر بن محمد کز فر طلعتش | زینت گرفت افسر کسری و تخت جم
در بارگاه فراخش ز بهر میل | گردون باستان بلندش خورد قسم
ای مهر و ماه از قبل طاعت آمده | در حلقهٔ هوایت در زمرهٔ خدم
ذات مطهر تو سپهر بلند علو | طبع مبارک تو جهان غنی از کرم
دهر تو دلبران بجهد التجا کنند | گردد تو از معونت یزدان بود حشم
آنرا که زیر دامن توفیق پروری | از گرم و سرد چرخ بروی نبیند الم
گیتی بهیچ حادثه صد بار تو طرح زد | هرگز زمین ملک تو در خود نجنبد هم
صد ره فلک سماک فرو رفت کشیده | بر دامن مراد تو هرگز غبار غم
تا گردد حکم چرخ تو محکم بنای ملک | هر لحظه باغبان تو فتحی بیند نعم
بر تو دوام طلوع ذکر بند جهان گشت | عهد تو هیچ موسم اقبال مغتنم

روی فلک سیه نشود اندرو رای تو — بر چهره زمانه ز عصیان کشد رقم

هر کس درو چنین قلم نبرد دوش تو سپر — تقدیر بر جریده عصیانش الله قلم

پهلو تهی کند اجل از تیغ تو لبیب — از دوستان دولت تو بر کنند شکم

خصم تو گر از نهیب تو تعجیل میبرد — از عرصه وجود سوی حیثیت عدم

شاها زمانه هیچ ستم را نیابد — با تیغ ابر لطف تو هیچ آن ستم

همت که تو نقاش این چرخ نیلگون — قسمی فروده جوشش زند در انجم

زین پس مکن بر انجم افلاک اعتماد — کانجم شدند خاین و افلاک متهم

شمشیر تیز داری و بازوی کامکار — گردد از فلک براه روا از روزگار هم

تا چرخ قد خمیده نگردد تمام راست — در قامت مراد تو هرگز مباد خم

جسم کل همیشه بادی خندان ز چرخ او — خصم تو چون بنفشه سر افکنده دژم

وله — المطلع

مرا مبشر اقبال بامداد پگاه — تو بهر عاطفت اورد زان شاه

چه گفت گفت درین بقعه کرست — نثار عرصه کن ز ملاحی ای نکو خواه

زمین ببوس بجز جاودان — که کیمیای حیاتست خاک این درگاه

اگر جهت نیست کشف در ازل الله — زمان عهد زلیخا بیم نشد کوتاه

ببا که عالم شهنشه شبان آن آرد — که منهدم نشود از حدیث ارکان

زاستانه او برکند زمین پسای — که نیست دولت و دین از جوار حرم الله

رضای او در او کاینات کرد غرض — جهان او را ز حادثات پناه

کمال تو بجهد مت او همچو شمع بازی — برور نیز دراو همچو صبح خیرنگاه

که افتاب سعادت بر انگیختی تا به — که همچو سایه رود در رکاب ظل الله

خدایگانه ملوک زمانه نصرت و دین — که گرد مرکب او کرد روی کفر سیاه

خدایگانی کاندر فضای بارگهش — عدیل قبه چرخ است قبه خرگاه

پیش خنجر نتجاده رنگ او حرب — بود نیکی کوه را مساحت کاه

همان نفس که سر از جیب جود او برزد — فشاند بر سر او مهر و سپهر دامن جاه

ز بسکه پرده ز اوج سجده میزند موکب — محال نیست قدم را ازو احتشام

ز کام کار فضل زمین بزرگ بدو کند — فلک بصورت شده حاجت [...] نیکو خواه

شجاع دولت او [...] داده ملک سپهر — چو نور طلعت او سقف آسمان ملک طلعت [...]

ای شهریار [...] مشت پیر گز — تا هست حادثه در ساحت ممالک راه

بماند ایمنه دولت تو روشن از انکه — ز هیچ سینه نمیدود [...] تیر ناله آه

توئی آنکه سر تا سر تاجداری — هر آنکس که جز در خدمت گردد کلاه

رسید حال حساب ز فقر از ادبار — فتاده ام بزرگت بعیب از افواه

هر آن زمین که بود ابر رحمت بار بر آن — امید زاب و گلش کیمیا بجای گیاه

بر رفع لطف جهان را اطاعت اودار — اگرچه حلم تو عاجز شود از اکراه

به پیش موکبت از نیم دولت تخت — بگرد رایت از این دولت سپاه

سال چهر تو با مرد بدسگال احضم — حدیث حمله شیران و حیله روباه

همیشه تا سن سال اب محفوظات — بلی بجنبش مهر و فلک بگردش ماه

حساب عمر تو در ملک باد چندانی — که حصر آن نکنند در سال و مدت ماه

ولـه ایضا

چو سر ز پی طلیعه شب کرد آشکار — آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار

پیدا شد از کناره میدان آسمان — شکل هلال چون سر چوگان شهریار

دیدم ز زر و بحفه بر این لوح لاجورد — نونی که کبریا بقلم کرد نقشکار

روی فلک چو لجه دریا و ماه نو — مانند کشتی که بدریا کند گذار

یا بر مثال نای بزر کرسیان اب — آهنگ کشیدن او کرده از کنار

بانجو دلی

با انجو لوس او که بیرون ز نطق حبت — افق ده بر کناره دریا بحیف دار

در معرض خلاف جهانی نمرده ‌ان — تو صیفش در نظاره خلعتی در انتظار

من با خرد بحجره خلوت نشسته‌ام — گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار

در این چه شکل بوالعجب و نقش نادر است — کز کارگاه غیب همی کرد آشکار

این شاهد از کسی است که این چرخ چنبری — از گوش او بر او کشد این نوع گوشوار

گردون ز بار دی که بدزدید این طراز — گستر رساند ای که ربود است این سوار

گر جرم کوکب است چرا شد چنین نحیف — در پیکر مه است چرا شد چنین نزار

گفت ای که بر سر دل آزاد آفتی — دانی که چیست تا تو بگویم بحیف دار

نعل سمند شاه جهانست کاسمان — هر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

گفتم که ای مدایح ذات مبارکش — رمزی بگوی تا بود م از تو یادگار

بر عادت کریم جهان بر دامنم نهاد — در عرض چنین که همی در ستایش

تا من ز سهر تهنیت عید سعید رخ — بر آستان خسرو عالم کنم نثار

شاه جهان ... اعظم که اوست — اسلام را رعایت و ...

بو بکر ابن محمد ابن ... که هست — چون آفتاب ذات او چون چرخ ...

آن بحر مکرمت که ز ... فیض — دایم عزیز نعمت و دوام ... ادکار

وان خط معدل که سپهر [illegible] / همواره گرد مرکز حلمش بود مدار

چون [illegible] شود چه [illegible] / جز صوب [illegible] نکند عقل اختیار

وان [illegible] از حدیقه [illegible] / دوران روزگار [illegible] نهاد [illegible]

[illegible] / اجرام آسمان نتوانند [illegible]

ای خسروی که رای [illegible] / هر دم بر آستین کرم [illegible]

[illegible] / تا نفخ صور [illegible] صورت [illegible]

[illegible] / بر ابلق زمانه بدین جا [illegible] سوار

[illegible] / در مرغزار ملک [illegible]

گیتی [illegible] / خورشید [illegible]

پیش از طلوع کوکب [illegible] / هرگز [illegible]

در سلک [illegible] / در [illegible] بود [illegible]

تا روزگار [illegible] / ملکی نبود عالم [illegible]

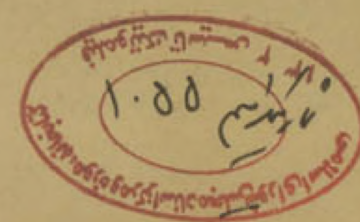
در [illegible] حال [illegible] / [illegible]

کای آفتاب ملک [illegible] / [illegible] به خدا [illegible]

تا [illegible] نظم مصالح جهان / کس را درون [illegible]



[illegible]




کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

